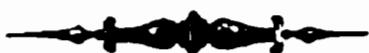


کتاب تهاشا خانه

بزبان فارسی

و آن مشتمل بر سه تمثیل میباشد که سابقًا از اصل
ترکی بفارسی ترجمه شده در دارالخلافه طهران صورت
انطباع پذیرفته بود و آکنون لغت و حواشی مفیده برآن
افزوده برای طالبان تحصیل زبان فارسی و محض خدمت
به هموطنان بسی و اهتمام مکترین بندۀ گان باریبه دمنار
و استانزلاس گیار مجددًا طبع گردید که معروض نظر
ارباب کمال بشود



در مطبعه دولتی دارالسلطنه پاریس



۱۸۸۵ — ۱۳۰۲

افراد اهل مجالس

بایرام جوانِ رشیدی
پریزاد دخترِ برادرِ مشهدی قربان
نماز بیک وزلیخا زن او
تاروردی پسرِ مشهدی قربان
ولی پسرِ خاتون
اروج پسرِ نصیب
فوق نمسه حافظه جانوران
دیوان بیکی
کالوف مترجم
نجف وسایر تراکمه‌ها و کدخداد
ماطوی قزاق باچند قراقوهای دیگر
کریم بساؤل
صونا مادر شوهر پریزاد
مشهدی قربان پدرِ تاروردی

حکایت خرس قُولدُور باسان (دُزد افکن)



مجلس اول

واقع میشود میان دَرَة در زیر درخت بلوط بزرگی پرپزاد سر سنگی
نشسته با یارام اسباب و هراق در بر کرده چست و چاہیک پیش روی او
ایستاده چشم بوی دوخته است

بایرام الحمد لله! آخر میشتم شد که در زیر این درخت
بلوط ترا به بینم دیداری تازه کرده درد دل بکنم. پُشت
سرت چرا نگاه میکنی؟

پرپزاد ای امان میترسم

بایرام نترس زیاد معطلت نمیکنم. حال بگو به بینم تو
بخانه تاروردی خواهی رفت؟ زن این تاجیک خواهی شد؟
وبعد میان دختران فخریه خواهی کرد که گویا تو هم
شوهر داری؟

پرپزاد چکنم؟ از دستم چه پرمیاید؟ پدرم مُرده منم
ومادرم واختیار هر دو در دست عَوْم است. برادر ندارم
کُونمکی ندارم و عَوْم هرگز نخواهد که مرا بدیگری

بدهد گله واخی که از پدرم مانده بدم غیر
بینند

بايرام پس معلوم ميشود هوت ترا نميخواهد گله
وایلخی را ميخواهد و بحاطر آنها ميخواهد ترا باان پسر
خل دمنک خود بدهد که در عمر خود هرگرگنجشکی
شکار نکرده و بتره ندزدیده است

پریزاد چکم! شاید در پیشانی من هچو نوشته شده است که باید زن تاجیکی شوم. سرفوشت را که میتوان تغییر داد؟

بایرام چه مرضی است! اگر خودت را باین استخراج
انداخته خلّه بکنی بهتر از زن تاجیمک شدن هم
نیست؟

پریزاد البته مردن صد مراتب بهتر از زن تاروردي
شدن است اما از تو میترسم. آگر رخصت بدی یکروز
با این درد خودرا زنده نمیگذارم

بايرام خدا نکند! حرف هچه آمد کفتم. بعد از تو
من برای چه در روی دنیا زندگان میکنم؟ بمرگ تو هرگز

⁽¹⁾ Il est intéressant de retrouver dans le dialecte du Karabagh, sous une forme un peu altérée, le vieux mot استخ (ar. اصطخر) - lac, étang, qui ne serait plus compris en Perse.

راهی نمیشوم و ترا زنِ تاروردی تم نمیتوانم به بیتم. شین
فردا گلوله پهلوی تاروردی میرنم بعد بسیر من هرچه
باید بیآید بیآید

پهپزاد پس در این صورت گلوله هم بمن بزن مرا هم بکش!
بعد از تو من چرا هاید دیگر در دنیا زنده بمانم؟

بایرام تو چرا باید زنده نمانی؟ تو زنده میمانی. اقلّاً به پسر بزن بهادر شوهر میکنی که لا محاله طعنۀ امثال خودت را نشنوی!

پریزاد امان ای بایرام برای خدا دلم را خون مکن!
درد خودم برای خودم بس است اگر پسر بزن بهادری
قسمت من میمود نصیب تو میشدم

بایرام آگر بخواهی نصیب من بشوی دست خودت است

پریزاد چه طور دست خودم است؟

بايرام هئين طوركە ھىن ادن بده ترا بىردارم فرار كنم

پریزاد جا؟

بایرام قراباغ، ایروان، سایر جاهاي دور

پریزاد (کم نکر کرده) خیر مادرم راضی نمیشود. چشمهاش

شین بمن روشن است. مرا دور بری روزگار مادرم سعادت
میشود

مایرام پس بیا بیرمت آن سر محال خودمان

پریزاد این خیال که بیمعنی است. گوم مردیست پر
زور دولتمند درین نزدیکیها هرگز مرا دست تو
نمیگذارد. صد هزار قیل وقال میکند ترا بشرارت
میاندازد مقصّرت میکند دست دیوانت میدهد
نمیدانم دیگر چه میکند

بايرام پس چه باید کرد؟ تو بَرِوی زِن تاروردى بشوی.
من هم از کنار نگاه کنم!

پریزاد پس چه کنم؟ رای پیش پایم بگذار آنطور بکنم

باپرام بسیار خوب! آگر من تدبیری بکنم که تاروردي از
میدان در برود تو آزاد بشوی باآن راضی هستی؟

پیریزاد بشرطی پای کشتن قاروردی در میان نباشد

بايرام خوب! کشتن نباشد. طوری بشود که تاروردي
از اينجا برود جاي دوری بيقتفند

پریزاد خوب! باین راضیم

باپرام پس برو زود رلیخا زن نماررا بفرسم بیاید ایحجا
با او حرف بزنم

پریزاد آلن میفرستم (میخواهد برود)

باپرام (دست اورا گرفته) وا ایست حرف میزیم

پریزاد چه میکوئی؟

باپرام ای ظالم دلم آتش گرفته میسوزد مرا بهمین
حالت میگذاری میروی!

پریزاد چه کنم؟

باپرام باری باش دل من آئی بزن برو

پریزاد آن آب است پیش روت توی رو دخانه مهرود
هر چه دلت میخواهد بخور

باپرام سوزش دل من بآب خاموش^(۱) میشود؟

پریزاد پس با چه چیز خاموش میشود؟

باپرام با یک جفت بوسه

پریزاد آن ترا بخدا بس است شوخیت نگیرد. بگدار
بروم آلن پی من می آیند

^(۱) La toute personne présente ici et à la ligne suivante.

بایرام (بست بگردنش انداخته دو تا بوسه کرفته بدل میکند. پشت سوش) زلیخارا زودتر روانه کن اینجا منتظرم

بایرام (نها) آخ! تاروردى تاروردى! هچو گمان میکنى پربرادرخواهم گذاشت که تو ببرى! این پسره عجیب احمق است فکر نمیکند «هنرمن چیست که بمیدان بایرام میروم نه مثل او تیراندازم نه شکاری توانم زد جو دو تا اسبرا قسمت نمیتوانم بکنم دُزدی نکرده بهادری معروف نشده در هر خود اسپی نهادزدیده ام گاوی نبرده ام. شبرا از ترس سرمرا از چیت بیرون نمیتوانم در بیارم. با این دل چه گونه چشم داشت بمحضه ممثل بایرام کسی داشته ماهم!» والله اگر پربرادر اذنم میداد یکروز اورا زنده نمیکذاشتم!

زلیخا (در اینحال از پشت سر او) سلام بایرام با که حرف میزنی؟

بایرام (بشت سر برکشیده) آه زلیخا توئی! با که حرف دارم بزنم؟ پشت سر تاروردى حرف میزدم

زلیخا تاروردى بشما چه کرده است?

بایرام دیگر چه میخواستی بکند؟ روز مرا سیاه کرده صبر و قرارم را بریده نه روز آرام دارم و نه شب خواب.

نم مانده اسم دیوانه بشوم مثل بخون سر بگو
وبیا بان نهم مانند سبندر آتش بگیرم بسوزم

زليخا چرا؟ چه شده است؟

بايرام چه میخواهي بشود؟ اين تاجهك بـ شعور
میخواهد شوهر پربراد بشود. ترا بخدا زليخا راستش را
بگو دختری مثل پربراد هرگز رواست به هچنین
تاجيکي برود؟

زليخا که میگويد پربراد بتاروردي ميرود؟ خهار
پربرادرها من بهتر میدانم اگر بگشندش غير از تو بکسی
شوهر نمیکند. تاروردي بجهنم او بقدر پشه نمیآيد

بايرام از اين چه حاصل که تاروردي بقدر پشه بفظ
او نمیآيد؟ اما مثل اين که پشه بشيريني حريص ميشود
تاروردي پربراد حريص است امروز وفرداست پدرش
مشهدی قرهان عقد کرده باو خواهد داد

زليخا دختر ميل نداشته باشد چه طور مهتوانند
شوهرش بدنهند؟

بايرام ايه زليخا ترا بخدا! تو چه حرفیست میزني?
چه دختر ازش چه برمیآيد؟ خواهش او که نگاه

میکند؟ از اول کی آخ واوچ مینماید. بعد ناچار شده
تن بقضا مهدهد من می مانم هاه وناه و درد و غم

رلیخا پس فکرت چه چیز است؟

باپرام فکرم اینست که از حالا چاره سر خودم را بکنم
تاروردى را از میدان بردارم

رلیخا یعنی بگشیش؟

باپرام نه! پرپزادهاین معنی راضی نمیشود خودم هم
صلاح نمیبینم. از کشتن او چه حاصل؟ هم خودم خون
و فراری میشوم هم پرپزاد از دستم در میرود

رلیخا راست میگوئی. پس چه طور میخواهی تاروردى را
از میدان درکنی؟

باپرام گوشی بده به بین چه طور میخواهم از میدان
درخش کنم. او خانه شما زیاد میاید با شوهرت نهاد جور
است. آگر تو و شوهرت همن یاری بگنید کاری صورت
بدهید اسب کردی خودم را بشوهرت میبخشم و یک
مادة گاو نازه زاد هم بخودت میدهم

رلیخا راستی یک مادة گاو؟

باپرام بیحرف

زیبا تازه زاد با بجه اش؟

باپرام بلى ما بجه اش. خاطر جع! بن خلاف!

زیبا ما چه باید بکنم؟

باپرام مثلاً تاروردي را بیک بهانه خانه تان صدا کنید. هچو وانمود نمائید که «پریزاد از برایت ب اختیار است اما از طعنه سرو و هسر میترسد زن تو بشود زیرا که میگویند آدم تاجیک و ترسو و میدانند که از دستت هیچ کاری بر نمی آید. بیک دُزدی و بزن بهادری ایست برده نشده. زدن معلوم نیست گرفتت معلوم نیست. کدام دختریست که بمثل تو پسری میل کند؟ تو هم بک هنری بخا آدمی لخت کن پولی بیار پارچه بگیر اسی بیر مال بذد راقی بزن بگویند که تاروردي هم صاحب فلان هنرا است. بعد از آن دختر هم مفاخرت کند که مثل تو شوهر دارد». تاروردي احقر است یاين حرفها باور نموده سفاهت کرده خودرا بهلاکت خواهد اند اختم و پریزاد برای من خواهد ماند

زیبا بخدا که خوب نکر کرده! بجهت مثل تو جوان دست ویا باید کرد

باپرام درست حاليت شد چه گفت؟

زیباخا خاطرب جمع باشد

باپرام بعد هر چه بشود خبرش را بمن میدوی

زیباخا میخواهی بدیوان بیکی خبر کنی؟

باپرام نه! خودم را مفسد قم نمیدهم این کارها پنهان
نمی ماند. من هنین قدر میخواهم خبردار شوم دلم آرام
بگیرد

زیباخا بسیار خوب! بعد هر چه بشود خبرت میکنم.
الحال میروم دیگر کار دارم وقت آمدن گاوکل است

باپرام برو بخدات میسپارم. بگیر این دستمال هم
پیشکشی تو باشد

زیباخا واه! چه خوب دستمال است! تو ش چد
چیز است؟

باپرام تو ش هم کیتمیش است بده به بجهه هات

زیباخا الحق جوان باید مثل تو باشد درد و بلات بخورد.
جهان تارورده در عمر خود یک سیب پوسیده از دست
او ندیده ام. سلامت باش! مرادت برسی! (میروند)

باپرام (یشت حرش) وعده اتراء فراموش نکنی

زیخا (پشت سر برگشته) توهم ماده کاویکه کفته فراموش
مکن

بايرام بلي يك گاو شيردار جنسی که مثل نداشته باشد

ڈلیخا بچہ اش ہم ہراہش؟

بایرام البتّه ما بچه اش

زیلینخا ای مرد مثل تو جوان زیرک را می‌شود دوست
نداشت؟ خُدا نگهدار شاهباز من!

بایبرام برو خوش آمدی! خدایا حالا چه بکنم؟ باری
برو姆 دره شکاری چیزی بگردم فکر و خیال از سرم بیرون
برود

(وضع تماشاً تغيير يافته صورت خانه نماز

بر پا میشود (۱)

نمایز و زلیخا

نماز تو میگوئی برای این کار با یه رام اسب گردی خود را
بمن میدهد؟

¹⁾ C'est seulement un tableau, un changement à vue.

ریضا

نمایز باور نمیکنم پنجاه طلا پیش خودم به بایرام شمردند
اسب کُردی را نفروخت. اورا هرگز من نمیدهد

زیلیخا او حالا بخاطر پریزاد از جانش هم میگذرد. تا
چه رسد باسب ومال؟

نمایز بلکه دروغ بگوید ندهد

زليخا دروغ نمی‌گوید. بايرام را نميشناسي مثل او جوان پاکيزة درست قول در هه آوبه مان مگر هست؟

نمایز خوب شد. من خودم میخواستم تاروردى را بخطاطی
بیندازم. پدرش مشهدی قربان پولی بمن قرض داده بود
پرساول سرِ من گذارد تا گرفت. من هم تا تلافي باو نمیکردم
دلهم آسوده نمیشد

زلنیخا پس چرا معطلی؟ هچو فرصتی دیگر دست
میافتد؟ اسب بگیری هم تلافی بکنی. تاروردي همین
نژد یکیه است برو صدایش کن بیاید خانه نان بخورد
بعد از آن همه کارهارا خودم درست میکنم

نماز بخدا! خوب گفتی پا شوم بروم (میرود)

زیلیخا (تنہا) **والله چہ میدام؟** اگر تاروڑی بحروف می
WW w.warid.com.pk

بدرزدی برود بیچاره هیچ تقصیری ندارد چه کند؟
دختران این مملکت ویران شد کسی را که راهزنی و دزدی
بلد نباشد نمیخواهند. که بدیوان بیکی باید گفت
»بیچاره بچه‌هارا در سر دزدی و راهزنی اذیت میکنی برای
چه؟ میتوانی دخترانِ بلوک را قدغن کن از پسریکه
دزدی نمیرود زهره ترك نشوند آن وقت من خامن که
گرگ و میش باهم بچرَد« (در الحال نماز با حاره دهنی داخل خانه
میشود)

نمایز زنکه چه داری بخوریم؟ بیاًر به بینیم گرسنه مان است

زیلخا واه چه میخواهی داشته باشم؟ گرسنه تان بود
چرا بخانه تاروردى نرفتید آمدید سر من؟

**نمایز هر چه داری بیمار چانه نزن (میروود کنج خانه مشغول
نگاه کردن بر اقهاخ خود میشود)**

زیلیخا برای شام دیگر چیزی نخواهد ماند

تاروردى زلیخا خیلی سخت شد

زليخا چرا سخت نشوم؟ من از تو چه خير ديده ام؟
اقلاً يك دفعه بربانست بيآوري که در عروسیم فلان چيزرا
بتو می بخشم؟

تاروردى عروسی کدام است؟

زليخا هميدانی عروسی کدام است؟ بگو به بینم در عروسيت بمن چه خواهی بخشيد؟

تاروردى خوبست آنوقت يكجفت کفش بتومي بحشم می بینم خيلي وقت است پا برهنه راه ميروى

زليخا (دوشرا آنطرف كرده آهسته) چه طور آدم سخت و نحسی است! (بعد بصدای بلند) سلامت باشی! خملى راضى هستم عروسيت باين زودى سر ميگيرد يا نه؟

تاروردى پائيز

زليخا چرا هچو دير؟

تاروردى پريزاد دير ميکند ميگويد «هنوز جهازم حاضر نيمست»

زليخا راست ميگوئ؟ بلکه جهت ديگر دارد

تاروردى يعني چه جهت ديگر؟

زليخا شايد دختره ميل بتونداشته باشد جاي ديگر دلبستگى داشته باشد

تاروردى ايه! اين را باش! دختره مرا نميخواهد! حرفهای غريب مهرني. چه طور مرا نميخواهد؟

زليخا يعني تو بنظرت که خيلي چيز هستي! برای چه ترا باید خواست؟ در هئه عرت کاري که کرده کدام است؟ اسمی که درکرده کو تا دخترها ترا بخواهند؟

تاروردي چه اسم میخواهی در کنم؟

نماز رئکه چه کار داری؟ چه حرف است میزني؟ بتلو چه؟

زليخا بتو دخل ندارد. تو همچو نگو. خودم میدانم!
تاروردي راست میگويد نماز بتو دخل ندارد. خوب!
زليخا بگو به بینم من چه اسمی درکرده ام يعني چه اسم باید در کنم؟

زليخا هرگز دزدی رفته؟

تاروردي خير هرگز دزدی نرفته ام. برای چه دزدی بروم؟ مالم گم است؟ دولتم گم است؟

زليخا دولت زیاد است اما هفرنداري همچ شده است کسی را لخت کنی؟ یا آدمی را بزنی؟

تاروردي خير نه آدم لخت، کرده ام نه کسی را زده ام. آنها را که سپیر میبرند بدار میکشند چشم نمی بینند

زليخا آدمی که مال داشته باشد از همچ چيز نمیترسد.

احتیاط کردن از ترس است. آخر از هیچ است که
پربراد نمی تواند بتو شوهر کند همه می گویند که
جبون و ترسو هستی

تاروردى که میگوید من جبونم؟

زليخا همه زن و مرد دختر و پسر حتی پسرهای کوچکی
هم افسوس میخورند میگویند که "تاروردى چه جوان
خوبیست همچ مثل ندارد. اما چه فائده که بیکاره
وترسومست!"

تاروردى که میگوید که من میقرايم؟ من هرگز ترس
و خون ندارم. من یک قدری با احتیاط حرکت میکنم
و آلا من چه ترسی دارم؟

نماز ای رنگه کم حرن بزن. بس است

زليخا نلمس نزن! تو کار نداری

تاروردى ای مرد بتو چه؟ حرن نزن به بینم این چه
میگوید. پس همچو بوده است پربراد بجهت این
میخواهد بمن شوهر کند. میگویند من جبونم. والله
چنان غیظم گرفته دلم جوش میزند که میخواهم لحال
پاشوم راه بیفتم برrom آدم لخت کنم نا بهمه معلوم نمایم
که در حق من بد خیالی کرده اند

زليخا آدم سر زپانش خيمى حرن ميرند. گفتى تا
کردن خيمى فرق دارد. اگر هنر داري بمنا به بىنم

تاروردى تو جائى لشان بدە من لحال راه بيغتم

زليخا راه شماى هر روز پانصد تا سوداگر ميآيند
وميروند. برو يكى دو تارا لخت كن بهار به بىنم راستى
راستى ازت برميآيد هنر داري يا بيخود ميگوئى

تاروردى آيا اين تاجر طايله با اسباب ويراق ميگرددند?
يا لات ولوط وين اسباب?

زليخا هچو ميگيريم كه با اسباب ويراق ميپاشند تو
كه با چوب جلو آنها خواهی رفت. البته تو هم اسباب
ويراق خواهی داشت

تاروردى معلوم كه خواهم داشت اما تنها رفتن قدرى
مشكل نیست؟

زليخا تو هم هراه بير. آدم كه قحطش نیست. جوانمان
كم است؟ ايد! تو بجا اين کارها بجا!

تاروردى من بجا اين کارها بجا بخدا خواهيد ديد كه
راست ميگويم. نماز بيا آينجا. ترا بخدا رفيق از برام
بيداكن

تاروردى عروسی کدام است؟

زليخا هميدانی عروسی کدام است؟ بگو به بینم در عروسیت بمن چه خواهی بخشید؟

تاروردى خوبست آنوقت يكجفت کفش بتومى بحشم می بینم خيلي وقت است پا برهنه راه ميروى

زليخا (دوشرا آنطرف کرده آهسته) چه طور آدم سخت و نحسی است! (بعد بصدای بلند) سلامت باشی! خملى راضى هستم عروسیت باين زودی سر میگيرد يا نه؟

تاروردى پائيز

زليخا چرا هچو دير؟

تاروردى پريزاد دير ميکند ميگويد «هنوز جهازم حاضر نيمست»

زليخا راست ميگوئ؟ بلکه جهت ديگر دارد

تاروردى يعني چه جهت ديگر؟

زليخا شايد دختره ميل بتونداشته باشد جاي ديگر دلبستگى داشته باشد

تاروردى ايه! اين را باش! دختره مرا نميخواهد! حرفهای غريب مهرني. چه طور مرا نميخواهد؟

زليخا يعني تو بنظرت که خيلي چيز هستي! برای چه ترا باید خواست؟ در همه عرمت کاري که کرده کدام است؟ اسمی که در کرده کو تا دخترها ترا بخواهند؟

تاروردي چه اسم میخواهی در کنم؟

نماز رئکه چه کار داری؟ چه حرف است میزني؟ بتلو چه؟

زليخا بتلو دخل ندارد. تو همچو نگو. خودم میدانم!
تاروردي راست میگويد نماز بتلو دخل ندارد. خوب!
زليخا بگو به بینم من چه اسمی در کرده ام يعني چه اسم باید در کنم؟

زليخا هرگز دزدی رفته؟

تاروردي خير هرگز دزدی نرفته ام. برای چه دزدی بروم؟ مالم گم است؟ دولتم گم است؟

زليخا دولت زیاد است اما هفرنداري همچ شده است کسی را لخت کنی؟ یا آدمی را بزنی؟

تاروردي خير نه آدم لخت، کرده ام نه کسی را زده ام. آنها را که سپیر میبرند بدار میکشند چشم نمی بینند

زليخا آدمی که مال داشته باشد از همچ چيز نمیترسد.

احتیاط کردن از ترس است. آخر از هیچ است که
پربراد نمی تواند بتو شوهر کند همه می گویند که
جبون و ترسو هستی

تاروردى که میگوید من جبونم؟

زليخا همه زن و مرد دختر و پسر حتی پسرهای کوچکی
هم افسوس میخورند میگویند که "تاروردى چه جوان
خوبیست همچ مثل ندارد. اما چه فائده که بیکاره
وترسومست!"

تاروردى که میگوید که من میقرايم؟ من هرگز ترس
و خون ندارم. من یک قدری با احتیاط حرکت میکنم
و آلا من چه ترسی دارم؟

نماز ای رنگه کم حرن بزن. بس است

زليخا نلمس نزن! تو کار نداری

تاروردى ای مرد بتو چه؟ حرن نزن به بینم این چه
میگوید. پس همچو بوده است پربراد بجهت این
میخواهد بمن شوهر کند. میگویند من جبونم. والله
چنان غیظم گرفته دلم جوش میزند که میخواهم لحال
پاشوم راه بیفتم برrom آدم لخت کنم نا بهمه معلوم نمایم
که در حق من بد خیالی کرده اند

زليخا آدم سر زپانش خيمى حرن ميرند. گفتى تا
کردن خيمى فرق دارد. اگر هنر داري بنا به بىنم

تاروردى تو جائى لشان بدە من لحال راه بيغتم

زليخا راه شماى هر روز پانصد تا سوداگر ميآيند
وميروند. برو يكى دو تارا لخت كن بهار به بىنم راستى
راستى ازت برميآيد هنر داري يا بيچود ميگوئى

تاروردى آيا اين تاجر طايله با اسباب ويراق ميگرددند?
يا لات ولوط وين اسباب?

زليخا هچو ميگيريم كه با اسباب ويراق ميپاشند تو
كه با چوب جلو آنها خواهی رفت. البته تو هم اسباب
ويراق خواهی داشت

تاروردى معلوم كه خواهم داشت اما تنها رفتن قدرى
مشكل نیست؟

زليخا تو هم هراه بير. آدم كه قحطش نیست. جوانمان
كم است؟ ايد! تو بجا اين کارها بجا!

تاروردى من بجا اين کارها بجا بخدا خواهيد ديد كه
راست ميگويم. نماز بيا آينجا. ترا بخدا رفيق از برام
بيداكن

نمایز رفیق میخواهی چکنی؟

قاروردی گردش بروم میخواهم

نمایز ای مرد حرف مفت نزن. تو وکاروان زدن!

تاروردى والله راست است ميگويم رفيق پيدا کن

نماز جَفْنَكْ نَگُوْ مَنْ كَهْ صَلَاحْ نَمَى بَيْنَمْ كَارْ تُوْ نِيْسَمْ

تاروردى اى مرد تو چه طورآدمى؟ بتوجه؟ رفيق همن
ده بعد به بين کارم هست يا نه!

نمایز حلا که دست نمیکشی ولی پسر خاتون ارجوچ پسر
نصیب را صدا میکنم بر میداری میبری

قاروردی مہین دو نارا؟

نمایز دو تا بس است

تاروردى راستى بس است. باشد! پس آدم بفرسمند
مدا شان کند

نمایز زلیخا برو آنها را صد اکن اینجا

زليخا ايمرد تو بحرف او باور ميکنی؟ او هه اينهارا لغو
ميگويد

نمایز کم حرف بزن تاروردي جوانيش از که مکتراست؟

دست و بازوی از دست و بازوی دیگران مظنه کوچکتر
است؟

زنیخا من میشناشم اش او هرگز پی اینکارها نمیرد^(۱)

تاروردى من نمیروم! می بینی که چه طور میروم. برو آنها را صدا کن بعد معلوم میشود

زنیخا خوب! میروم (ذو شردا کناره کرده) احمق! همه حرفهای ما یاور کرد. انشاء الله خواهد رفت (میروم)

نماز (آهسته) نگاه کن تاروردى اگر بختت یاری کرد هر چه آوردى باید برابر خودت بمن قسمت بدھی ها قایم نکنی برای شما عیب دارد. هر چه که بیآورید آب کردنیش پای من بشرطیکه از همه چیز بالمقاصفه برای من قسمت باشد

تاروردى ایه! مسجد درست نشده کور عصایش را زد^(۲). هنوز بگذار به بینم چه میشود

نماز ای مرد چه چیز است که از تو بر نیاید؟ من هم زن ناقص العقل نیستم ترا نشناشم! مگر تو نوء امیر اصلان خرس کش نیستی؟

(۱) Forme abrégée et vulgaire pour نمیروم.

(۲) Proverbe dans le sens de « vendre la peau de l'ours avant de l'avoir tué ».

تاروردى نماز ترا بخدا شنیده او چه کارها کرده است؟

نماز چه طور نشنیده ام! خالو صفر دوست او نبود؟
علم‌های اورا بیک برای من نقل نکرده است؟ انساء
الله ما هم مثل آنها هدیگر را دوست خواهم گرفت.
امید دارم شکاری که گیرت بیفتد از من قایم نکنی

تاروردى کاش بشود! بعضی مردم حرفهای پوچ در باره
من نزند من همه اش را بتو میدهم. من که در قید مال
و بول نیستم

نماز که اغرا بمن میدهی؟ والله خوب میکوئ بارک الله!
حال دانستم خون امیر اصلاح در رگت است. وعده اتراء
فراموش نکنی

تاروردى ای مرد تو رفیق بدۀ آخرش به بین
نماز آنست رفیقهات می آیند (در این بین زلخا ول سر
خاتون داروج سر نصیب داخل میشوند)

ولی واروج سلا ولبک^(۱)!

نماز آلیک^(۲) سلام

(۱) Prononciation vicieuse mise à dessein dans la bouche du Vâli,
pour عليك.

(۲) Au lieu de عليك, il est probable que l'auteur a eu l'intention
de figurer dans ces deux phrases la prononciation défectueuse des
physiques du Caucase.

ولی همار خیر است چه عجب مارا یاد کرده! نازه بود؟
نمایز ناروردی خواهش کرده است همچای او گردش بروید
اروج گردش کدام است؟
نمایز دیگر چه پرسش است! گردش را خودت نمیدانی؟
ولی من در عزم هرگز گردش نرفته ام غیر از دزدی میش
و براز من کاری ساخته می شود؟ اروج را نمیدانم
اروج من که میخورم من که دزدی رفته ام! من همچ
دزدی بزمیش هم بلند نیستم
نمایز پس چه چه میگوئید؟ مگر جوان نمیستید?
نمیتوانید تلفنک بیندازید؟
ولی میتوانیم تلفنک بیندازیم اتا بشکار و مرغ. آدم
تلفنک انداختن کار ما که نیست
نمایز که بشما میگوید برای آدم تلفنک بیندازید?
سوار میشود - میروید بکشد - میافقید توی راه
جاپار خانه. در آن اتنا کاروان شتردار با بازرگانان ارمنی
راست رویتان می نمایند. همچو برای ترساندن از بالای
سرشان تلفنک خالی میکنید اینکه ثمری ندارد. آنها
ترسیده هر یکی بطری میباشند مال و حالشان میربرد

میهاند جمع میکنید در میدارید میآئید. چه کار مشکلی
است؟

ولی ایه! ما کجا این قبیل کارها کجا؟ ما مردمان چوپان
ودزدی کردن برای ما چه شایستگی دارد؟

تاروردي نماز بیا اینطرف. هیچ میدانی؟ زور نگو. اصرار
هم مکن. میبینی که میترسند. دیگر چرا پاپی میشوید?
نه که مثل من نخواهد شد. ویل کن بروند

نماز نه. بگذار به بیشم. ولی قباحت ندارد. کار
واجابتان زمین مانده است مجال ندارید حیف نیست
از شما؟ میترسید لقمه زیاد گیر تان بیاید انکار کنید
توی او به بیکار میگردید هم اسم ورسم پیدا میکنید
وهم بول و مالتان زیاد میشود؟ مگر لقمه زیاد سرمی
شکند؟

اروج میگه میخورم اسم ورسم بجه چیز من لازم است؟

ولی آری برای این ارجوچ کدل اسم ورسم خیلی لازم
است!

نماز پسره چه قدر آدم بی غیرتید! هرگز با تاروردي
نان ونمک نخورده اید گویا نمیدانید که او به ما از این

دولمندتر کسی نیست همیشه کار قان خواهد خورد؟
کم کس از او خیر برد است؟

تاروردى نماز! چرا اینقدر اصرار میکنی؟ بگذار به بینم
من خودم هم میخواهم فکر درستی بکنم.

نماز خیر ممکن بحرای میکند. کوچک باید بحرف
برگ خود باشد

ولی اروج چه میگوئی؟ بروم؟

اروج چه میدانم؟ والله میروی بروم

ولی برار میشود قیمت اسبی بدست آورد! دو سال
است میخواهم یک اسبی بخرم نمیتوانم پول پیدا کنم

نماز البته هم اسب هم قیمت اسب گیرقان میآید. از
هچو خیری هم آدم روگردان میشود؟

ولی دیگر چه باید کرد؟ چون تاروردى ناچار خواهش
میکند قول اورا نباید رد کرد. من حاضرم

اروج من هم حاضرم از رفیق که نمیتوان عقب ماند

تاروردى اما فکر درستی بکنید

نماز (خن اورا بزیده) تاروردى از شما بسیار مفون شد

توقع دارد که روز فرسترا فوت نکرده بروید براق
بپوشید بیآمید که برای گردش هیچ هاچو وقتی بدست
نمی افتد

دلی اروج بروم (میرون)

ناروردی نماز میدانی؟ یک چیزی را بالمرة فراموش کردیم.
پدر من مرد مشهدی هرگز راضی نمیشود که من راه زنی
بروم

نماز از پدرت اذن بگیر برو

ناروردی عجب میگوئی! بپدرم بگویم که اذن بده بروم
راه زنی؟

نماز هاچو چرا میگوئی؟ بگو "میروم گرمسم برای
آب یاری غله" البته رخصت خواهد داد. بعد بیفت
براه چاپار خانه. اینکه دیگر نقلی ندارد

ناروردی چه طور نقلی ندارد؟

نماز یعنی از این آسانتر چه میشود؟

ناروردی عجب چیزآسان پیدا کرد. من والله اربسکه
از پدرم میترسم از آن حشم این کار برای من خیلی
دشوار میماید

نماز آدم که ترسیم ازین بهانه‌ها می‌آورد. نمیروی خودت بدان (درینحال زلیخا داخل می‌شود) زلیخا! برو به بچه‌ها بگو دیگر زجّت نکشند تاروردي زه زد

تاروردي من کی زه زدم!

.
زلیخا من آلن بیربزاد ملاقات کردم چگونگی را توی گوشش خواندم چنان مشعون شد که نگو. کفت "الحمد لله الحال دیگر نمی‌گویند تاروردي می‌ترسد. بعد ازین منهم خجالت نمی‌کشم اگر بگویم دوستش میدارم. تا امروز هه دخترها همن طعنه می‌زندند هر کدامشان را که میدیدم سرم را پائی می‌انداختم"

نماز و افحتست دخترهای ما هرگر جوان را که راه رف نکرده باشد آدم لخت نکند میل نمی‌نمایند. یکی همی زلیخا این را هم خوشگل می‌کشد

زلیخا ترا بخدا! گوشت بدمان را نریز کم حرف بزن نماز والله راست می‌گوییم همی زلیخا مسکراول همن می‌آمد اگر برآزی دست نمی‌گذاردم؟ زنکه چنین است یا خیر؟

زلیخا خوب! بس است. کار گذشته را حالا بیخود بیخود بربان آوردن بتو مانده است

تاروردى من برای رفتن مضايقه نمی کنم اما هچ بیراق در برندارم نمیدانم چه بکنم. برای براق خانه هم بروم پدرم خواهد فهمید

نماز خانه چرا میروی؟ شمشیر و تفنگ و طیاچه مرا بردار قه هم کر خودت هست بگذار من ترا بپوشانم براق برت کنم (بر میدارد براقهارا بوی میبندد)

تاروردى دیگر چه بردارم؟

نماز بس است دیگر با اینها یک قشون را آدم جواب میدهد. زیاده براین دیگر بجه کارت میخورد؟

زلیخا واه امان تاروردى چه قدر مُهیب شدی! بحض دیدن تو شه فرار خواهند کرد (در اینحال ولی واروج داخل میخوند)

اروج ما هم حاضریم

تاروردى برویم که برویم!

نماز بروید بروید! اوغور بخیر باشد! دست پُر بر گردید!

زلیخا تاروردى با پریزاد هر دو بهم پیر شوید! پسر و دختر زیاد به بینی! پسرهات هم مثل خودت بهادر باشد!

تاروردى غم مخور خواهند شد بيشك خواهند شد.
يا ماكه اسم خودم را گم ميکنم يا آدم لخت نكرده برنمي
گردم (ميروند)

عماز زليخا خبر ندارى؟ با تاروردى شرط بستم هر چه.
كه بيمآورد نصفش را بهمن بدهد

زليخا تاروردى يعني چيزى خواهد آورد که نصفش را
هم بتتو بدهد؟ تو چرا اين خيال خام را باید بكنى؟
بيشك دست و پاش را خورد گرده روانه خواهند نمود

عماز خير کسی چه ميداند؟ ميشود خيری اوغور
شان بيمآيد. ترسو هيشه از خود ترسوترا دچار ميشود.
در آخر کار بهر جا منجز بشود خير ماست: از يكطرف
اسب از يكطرف پول (دستهاش را بهم ميهالد و ميرود)

پرده ميافتد



مجلس دويم

واقع ميشود در حال شمس الدینلو ميان دزه. يكطرف دزه تلى هم نمودار
است

بايرام (تنها) اي مرد! شكاری هم دست نمي افتد نه
آهونی نه درازى باري خرگوشی هم پيدا نمي شود که تيري

خالی کنم. دلم تنگ آمده چه بخت بدی داشته‌ام! من
کیرم پریزاد مرا دوست میدارد از دستش چه برمی‌آید?
از فرمانِ عوش نجاوز میتواند بکند؟ از عهدهٔ همه اهل
اویه میتواند برآید؟ میان ماهها بخواهش دخترکه
گوش میدهد؟ امید نیست اقبال نخواهد آورد. زلیخا
وعدهٔ خودرا با جام نمیرساند جرئت نخواهد کرد. نماز
مرد طمعکار شیطان خیالیست که هرگز فریفتی مثلی
تاروردي دولتمندی را رضا نخواهد داد. خدا ایا چکنم?
باين درد چگونه طاقت بیاورم چه طور صبر نمایم؟ چه
نحو آرام بگیرم؟ از این غصه بچه قسم فراغت بیابم?
اخ! چه صدای خش خشی می‌آید؟ باید پشت این
بوطه باشد. جانور خواهد بود. بروم بلکه بتوانم با
گلوله بزنم که پهلوی تاروردي زده باشم (میروند - خم
کرده یوسفی کنان کی بعد از آن تاروردي با هر افانت رسیده آن طرف
واین ضرف را نگاه نه کنند)

تاروردي زود زود احتیاط داشته باشید باید که آینده
توى راه بوده باشد

اروج بلى هست هست صدای پای اسب می‌آید. ولی
چقماق تفنگ را سرپا بکش که همه‌مان یکدفعه تفنگها
خالی کنم

تاروردى وا ایستید وا ایستید! هچو میدانم که
تفنگ نینداریم بهتر است

ولی تفنگ نینداریم بهتر است یعنی چه؟ آنوقت چه
طور لخت میتوان کرد؟ بعد باید دست خالی باویه
برگردیم چه خلق را بخودمان بخندانیم؟

تاروردى بجه سبب خلق بما خواهند خندهید?
میگوئم افتادیم سرراه خیلی هم پائیدیم کسی را ندیدیم

ولی هیچکس این را باور نمیکند. من نمیتوانم این را بگنم

تاروردى نمیتوانی بگنی؟ من هم نمیتوانم سرفقیر و بیفوابی
بیکس بزیم. من هچو عذر گناه را داخل نمیشوم. در
مرد رحم و مروت هم خوب چیزیست. راستش اینست که
من نمجانم بر میگردم میروم

ولی یواش عزیز من خیلی دیر دستگیرت شده است.
بخدا آگر پا پس بگذاری هین تفنگ را بشکست خالی
خواهم کرد. دیوانه! احمق! خودت بعجز والتماس مارا نا
اینجا آورده حلا میخواهی مارا بگذاری بروی؟

تاروردى منکه نمیخواهم شمارا بگذارم بروم من برای
حیرت شما همیگویم که برگردید شاید رهگذر زیادتر

از ما باشند بلکه مثل ما بزین بهادر شدند گرفتند سر
ومغز مان را خورد کردند

ولی هر که از مرغ میترسد ارزن نمیکارد؛ حال وقت
کردن این خیالات نیست. باید رهگذرها لُنگ کرد
و توهم باید با ما یکجا باشی والا خواه دید. میخواهی
فردا عالمی را بما بخندانی؟ یا پس گذاردي این تفکر را
سر دلت خالی خواهم کرد (تفکر را بطرف وی دزا میکند)

ناروردی اللہ اکبر! برای اینکه بما ترسو نگویند باید
خودمان را ببلaha بینداریم. ای برادر گوشت چمن باشد
به بین چه میگوییم. تو رشادت را پر بد فرمیده میدانی

که رشادت و بهادری چیست؟ سردار بهادران گور اوغان
گفته است که « بهادری دد ناست. نه ناش گریختن
است یکی پیش چشم نیامدن » من میگوییم از این دو
تا کار بهر کدامش میخواهید عمل بکنید

ولی بس است پر و عظمان نده! می بینی در بالا بک
سیاه مینماید رهگذر خواهد شد

ناروردی (یعنی کرده نکره میکند) راستی رهگذر است آیا که
باشد؟ والله میباید. میدانید ایه؟ شما پیش پیش
بروید من پیشتر مرتان را نگاه دارم

ولی آری بتو بسیار امید توان بست! ارجو جلو برویم
به بینم کیست می آید. ای تاروردی بخدا آگر فرار کنی
میان او به هم بتو برسم بسزات میرسانم. خودت به آن!

مُلَاقَاتٌ تَارُورِدِيْ بَا فُوقَ نَهْسَه^(۱)

تاروردی دِه! به بین عشقبازی آخرش هیین است.
هرگر از خاطرم خطور میکرد دُزد بشوم راهزنی بکنم
زلزله ولله بعالمه بیندازم؟ خُدا ایا عشقبازی چه قدر
درد بَدی بوده است!

فوق به به! بسیار خوب کردم که پیاده شدم راهی
رفتم شکوفه چیدم. چه شکوفه‌های خوبی! چه قدر عطر
خوب دارد! اینها را بماریا آداموونا پیشکش خواهم کرد
(خملتاً بتاروردی بر خوده) آخ! وای خدا ایا این کیست؟ وای
امان خدا حفظ کن!

تاروردی هیچ نفهمیدم چه میکند. اسب عزاده را
آنجا لُنگ کرده اند کالسکه‌چی هم گریخت خودی
بجنكل انداخت. ما شاء الله هي شیرم چه کارها کردیم

(۱) Au lieu de ce titre, le texte turc porte plus régulièrement : « تاروردی و صکره فوق نهسه »

چی! (ناگاه چهیش بحق میلتد) ای وای! خدا! جائی بدی
شب کردم! به بینی این که خواهد بود؟

فوق ای وای! این دزد خواهد بود یقین مرا میکشد
(بنا میکند بلرژیدن)

تاروردى ای داد! یقین اینهم دزد است اینجا آمده
است تفک هم دوتش انداخته. وای امان! اگر بیندازد
کار من خراب است (اینهم بنا میکند بلرژیدن)

فوق آخ ماریا آداموونا! ماریا آداموونا! کجا مانده؟

تاروردى عجب پریزادرا گرفتم خوب عروسی کردیم! فارع
وآسوده نشسته بودیم کار از برای خود پیدا نمودیم!

فوق خدایا چه قدر مُهیب است!

تاروردى ای خدا چه تفک بملفدي دارد! من هچ
هچو تفک درازی ندیده ام

فوق خوب است که بسمتی فرار کنم

تاروردى باید در رفت شاید تفک را بسوی من دراز
کرد انداخت. تا وقت است خودی بکنار بکشم (هر دو
مکمله میدونند ب اختیار بهمیگر میخورند و هر دو کس شانرا بیرون
آورده نیکدیگر دراز میکنند)

تاروردى بخدا هست و نیست من چین است . بگیر !
دست از من بردار !

فوق والله دره سفر خودم زیاده بر این چیزی پیدا
نکرده ام . بگیر ! خلاصم کن !

تاروردى بخاطر خدا بگذار برگردم بروم باوبه

فوق ای امان فقیرم مرا نکش

تاروردى مگر تو دُزد نیستی ؟

فوق من صرد فقیر نمسه هستم . تو کیستی ؟

تاروردى من که هستم ؟ قورو مساق ! نمی بینی من راه
زنم ؟ میان این جنگل دویست تا رفیق های من یَلَه
افتاده اند . شما چند نفرید ؟

فوق من تنها یک نفرم

تاروردى ده ! پس زود در رو که حالا میگشمت

فوق راست میگوئی که تو تنها نیستی ؟

تاروردى نمی شنوی صدای قیل و قال رفقای من است
می آید ؟

فوق آه ! ای خُدا هست و نیستم هگی غارت خواهد

شد. آح ماریا آداموونا ماریا آداموونا این چه بدجھتی
بود رو داد! بعد از این چه خواهم کرد؟ (گریه میکند)

تاروردى رفیق‌هام نزدیک است برسند. ده اُغم شو
زوادی بهر جهتی که میخواهی برو! دیرکردی شکست را
پر دود میکنم

فوق ترا بخدا! تأمل کن آلن میگریزم (بنا میکند
بدوبدن)

تاروردى (تنها) چه طور ترساندمش! همچو مرد رندی
هم میشد که من کردم. اگر پریزاد درین حالت مرا
میهدید از ترس زَهْرَه اش آب میشد (در این اثنا ولی واروج
جلو اسی که عزاده را بسته بودند گرفته میکهند و در عزاده هم دوچا
صندوق بوده است)

تاروردى (رو بطرف ون واروج کرده) هه گریختند؟

ولی خاطر جمع باش هه گریختند

تاروردى (خنده کنان) چه قدر ترسو بسوده اند هوى!
در دنیا همچو آدمها هم بوده است! خسوب توی عزاده
چه هست؟ غنیمت ماں چیست؟

ولی توی عزاده دو تا صندوق گُنده ایست هرگز

حرکت نمیتوان داد. تاروردی تو زود آنها را بشکن
اسبابش را در بیمار یکجای جمع کن. من واروج برویم. از
اسبهای عزاده یکی گلوله خورده دو تا خوبیش بجنگل
گریخته بگیریم بیآوریم چیزهارا بارکنیم بفریم

تاروردی خیلی خوب شما بروید اسبهای را برگردانید.
من الحال صندوقهای را بشکنم اسبابش را یکجا جمع میکنم.
اما زود برگردید که اینجا نمیتوان زیادتر معطل شد
میترسم آدم بسرم بربزد خون نا حق بکنم

ولی حرن ویل نگوای سفیه! تو یکجوجه نمیتوانی
بکشی خودت فرار نکن. آدم کشتن پیشکش تو^(۱)

اروج الحال بر میگردیم خیال نگیرد. در صندوقهای
باز کن

تاروردی بچشم! (ولی واروج زودی میرونند دور میافتدند)

تاروردی (فنهای) باز من تنها ماندم ضرر ندارد. از که
میترسم؟ صاحبای مال را که گریزانده ایم. واه چه
صندوقهای بزرگست! یقین که تو ش همه تافته است.
پربزاد قا عمر دارد یه! پیراهن زیر جامه تافته بپوشد.
فور و مساق نهاد نصفش را حالا از من خواهد خواست

^(۱) C'est-à-dire : je le fais grâce de ..., je le dispense de ...

غلط میکند. چه کرده است که نصفش را باو بدھم؟
شابد در میان صندوق شال ترمہ باشد یا خزینه شای
باشد. زودتر نگاه کنم به بینم چه دارد. (میرود نزدیک
منطبقها) هچچو میخاید میان صندوق چیزی حرکت
میکند (تا در صندوق را بُلند میکند یک دفعه میمون از صندوق بیرون
میجهد) الله اکبر! این چه بود؟ میان صندوق میمون چه
میکند؟ این طور هم مال تاجری میشود؟ چه قسم
تاجری های بیمعنی در دنیا هستند! (میمون باو دندان غرچه
میکند) آخ پدر سک صاحب چه! چه دندان غرچه است
بین میکنی؟ (میمون تقلید شردا میآورد) به بین به بین تقلید
مرا در میآورد. خوب شد این را برای پریزاد پیشکش
میبرم. بگذار این را به بیند مشفون بشود. آیا چه
طور بگیرم؟ میمون من نترس پیش بیا میمون قشنگم
پیش بیا! (میرود بطرن میمون - میمون از پیش میجهد) به بین
به بین پدر سک صاحب! کم مانده بود سر من بیافتد.
ها! صبر کن به بین من ترا چه طور خواهم گرفت (میبد
عقب سر میمون - میمون اینطبق آنطرف میجهد - بعد میرود سر درختی
تقلید او را در میآورد) نگاه کن به بین فکرش اینست من
پشت سرا او بدرخت بالا بروم چه طور میمون شیطان
است! او ف غرب خسته شدم. این چه تاجر سفیمی
بوده است که میمون را بعزاده گذاشتند میگرداند! من

هچو دانستم این خانه خراب مال معقولی برداشته
میبرد بفروشد بسرش ریخته لخت کردیم! من چه
میدانستم که این قدر نادرست بوده است که تیرما
بسنگ خورد! چه طور دلم تنگ میشود! اما دست
خالی بخانه نمیتوان برگشت. آن یکی صندوق را به بیام
چه دارد. ناما صندوق بزرگ است یقین که میان
این مال معقول خواهد بود. در سرشن هم چه قدر بزرگ
است! (میزند در شر را بشکند) آه سبحان الله چد خر خری
میآید! (ذرا بلند میکند خوش بیرون آمده اورا بغل میکند) ای
وای! خرس! ای نماز! ای زلیخا! ای پریزاد! خانه ام
خراب شد. ای هرای! ای امان! امدادم کنید! ای
دوستان خدا بدادم برسید! وای امان! غلط کردم
دیگر براز ف نمیروم کسی را لخت نمیکنم. توبه توبه توبه!
اون خدا ایا تو رها کن! خدا ایا تو بداد من برس! هرگز
دیگر باینچین راهها نمیروم (خرس دهش را میپراشد میزند
بزمین میجهد بگرده اش. بنا میکند بتمار دان و خله کردن.
در بحال بایرام سرتیه پیدا شده)

بایرام این چه صدائ است میآید؟ یقین خرس است
آدم خفه میکند

تاروردى (فریاد کنان) ای خدای پرست امداد کن مرا

برهان! (باپرام تفنگ را دراز کرده خرس را نشان میکند میاندازد - و تبیکه تفنگ خالی میشود گلوله خرس را از روی تاروردي کنار انداخته خرس زود برشاسته طرف دود دوپده میرود میان جنگل باشدید میشود)

تاروردي (روی زمین پهن شده) ای خدا! گلوله بمن نخورده باشد! خیر انشاء الله نخورده است. بر خیزم فرار کنم (زود برشاسته فرار میکند)

باپرام (پائین آمده بندیک عزاده میرسد) این چه عزاده است؟ این خرس این آدم از کجا باینجا افتاده؟ هچو میدانم خرس را بجروح کرده ام خون ریخته است. اتا خرس کجا رفته باشد؟ آن آدمیکه خلاص کردم چه شد؟ (درین اثنا دیوان بیگی قزاقها و مترجم میرسند)

دیوان بیگی باز راه زن را بنا گذاشتند اند. قزاقها! دو نفر تان پائین راهها نگاه کنید. دو نفر هم اسپهارا بگیرید. باقی این بهادر را به بندند

باپرام مرا به بندند؟ ترا بخدا هچو مفرما. من چه تقصیر دارم؟

دیوان بیگی چه طور تقصیر نداری؟ یس این صندوقهای شکسته عزاده لخت شده تفنگ انداختن تقصیر نیست؟ تاکی با زاکون مخالفت خواهید کرد؟ از

فرمانِ امنای دولت بیرون خواهید رفت؟ هرچه که
عقل و هوشتان کم هم بوده باشد اقلًاً اینقدرها دستگیر
تان بشود که دولت روس شما را از لرگیرها و پیچاقها
محافظت میکند شما هم بشکرانه این کارها تابع نظام
بشوید آگرچه هرگز نظام وظایف را نفهمیده اید. ایه.
ما تو این گفتگوها سودی ندارد. رویقهات کو؟

بايرام من رویقی چيزی ندارم

ديوان بيکى اسمهای این عزاده چجاست؟

بايرام نمیدانم

ديوان بيکى «نمیدانم نمیدانم» عادت قدیمی تان
است. هچو خیال میکنی بهمیدانم گفتی جان در
میبری؟

بايرام آقا شما بحرب من گوش بدید. من درین
نژدیکی پی شکار میگشتم. دیدم یکی داد میزند بمحض
والتیاس امداد میخواهد. پیشتر دویدم دیدم یک
خرس یک آدمی را خفه میکند تفنگ را اندادختم خرس را
زدم زخمی کردم. من جز این کاری نکرده ام

ديوان بيکى بله بسیار خوب حرف میزنی. میخواهی ماین
حرفها سرِ مارا به پیچانی؟ کار خود پیداست در جائیگه

تفصیر واقع شده است تو ها جا کیر آمده. بهتر این
است رلیقیهات را بگوئی

باپرام من حقیقتش را عرض کردم

دیوان بیکی پسر من دلم برای تو می‌سوزد. از حالت
پیداست جوان خوش سرو صورت پسر خوبی. هیچ
میدان دُزدیکه با براق و اسباب گرفتند چه تنبیه و نسق
دارد؟

باپرام چرا نمیدانم! تنبیه‌ش چوب دار است

دیوان بیکی بلى که چوب دار است. اگر بخودت هم
رحم نکنی باری بریدر و مادرت رحم بکن. هیچ کسی را در
دنیا دوست میداری؟

باپرام همین تشویشم برای اوست. آقا یک معشوقه دارم

دیوان بیکی خوب. پس گردن می‌گیری؟

باپرام من تقصیری نکرده‌ام که گردن بگیرم آنا

دیوان بیکی من هرگز آدمی باین مُنکری ندیده‌ام.
چها! دستهای این را نُحکم به بندید مراقب باشید
نگریزد و اگر نه خودتان جواب خواهید داد. پسر از
اینجا باوْبَه شما چه قدر راه است؟

بایرام یک فریض

دیوان بیکی ما برویم آنجا باید عذر ازود و گرم گرم
تحقیق کرد. اما حالا باید بدفترخانه رفت. الحمد لله
کار آنقدر است که آدم نمیداند کدام یکیش را برسد.
متوجه کجاست؟

متوجه اینجا یم آقا

دیوان بیکی برویم. خدا ایا این چه کاریست چه
خدمتی است! باید بهمه چیز متحمل شد هر حرف
منتهی را گوش داد و جواب گفت هر روز هر روز از جان
گذشت. اما این احقرها باز نفهمند که ما همه این
عذابهارا برای اینها میکشیم. یساولهای! این پسره را
پیش سر من بیاورید (و میرونند. مجلس خال میاند - پس از
آن میجون از درخت پائین میلید جست و خیزی میکند از چشم
ناپدید میشود)

پرده میافتد



مجلس سیم

واقع میشود در حائل ثم الدینلو در اویه میان الچیق. تاروردى سرشار است که خدا مشهدی قربان نجف نماز و سایر ترانه‌ها نشسته اند

نجف تاروردى! بگو به بینم بسرت چه آمده؟ که
زخم زده است؟

تاروردى آ دُورِ سرت گردم! من ولی اروج رفتنه بودیم گرم‌سیر جهت آب باری غله. در طاوس دره عزاده دُچار شدیم. ولی گفت "من واروج شوئ شوئ آدمهای این عزاده را خواهیم ترساند". تفنگ انداختند گویا آدمها گریختند عزاده خالی ماند. ولی واروج رفتند اسبان عزاده را بیآورند. مفہم رفتم نزد صندوقهاییکه توی عزاده بود. اول از صندوی میمونی بیرون جست و از صندوق دیگری خرسی بلند شده مرا بغل گرفته زمینم زد خفه میکرد. یک دفعه تفنگی خالی شد. خرس مرا وبل کرد برخاستم گریختم. پس از آن نه از عزاده ونه از اسبان اثری ندیدیم. دیگر نمیدانم این چه سیری است

نجف میخواهی چه ستر بشود؟ طاوس دره جای اجتند

است. روز چهار شنبه بیرون رفته اید بجمعیت
شیاطین دچار شده اید. جز این چیزی نیست

تاروردى بل

ترامکه ها بیشک بجمعیت شیاطین راست شده اند
واگرنه میمون و خرس در عزاده چه میکرد؟

نجف اما تاروردى تو زخم داری بر خیز ازینجا برو.
دیوان بیکی اینجا خواهد آمد به بینم با ما چه حرف
دارد (تاروردى پا میشود میرود)

(در بحال دیوان بیکی میرسد. همه سر پا میایستند)

دیوان بیکی (روی گرسنگه) کد خدا تو زبان روسی
بلدی. به گو به بینم اینها کیستند؟

کد خدا اینها اهل او به هستند. این نماز است این
نجف است این هم مشهدی قربان است مردیست محترم
دولتمند

دیوان بیکی دولتش خیلی لازم بود انشاء الله دولت
نشان دادن شمارا بشما مینهایم (دو مترجم میکند) کمالوف!
این حضرات را بمحاسبت مرتبه هرگز قرتیب بده
مرتبه هر که بالاتر است بالاتر بایستند

مترجم آقا بایست که اینها همه در یک مرتبه بوده باشند
دیوان بیکی خوب! هر کدام که با عقلتر محسوب
 میشود

مترجم هچپو میدانم که هنگی بیک عقل بوده باشند
دیوان بیکی لا الله الا الله! آخر الملل یکی از اینها
 نسبت بآن دیگرها زبان فهم و سخنداں خواهد بود که
 با او متوجه شده سؤال وجواب کنم. یکدفعه با همه ایشان
 که نمیتوان حرف زد

مترجم درینصورت نجف بایست از آنها فهمیده
 و سخنداں تر بوده باشد چونکه زبان روسی را هم کمی بلد
 است

دیوان بیکی خوب نجف بالاتر وا ایستد (مترجم نجد را
 سر صد میکذارد) ای نجف حرف را تا آخر گوش کن بعد
 جواب بدہ

نجف چشم آقا

دیوان بیکی (کاهنی از بغلش در آرده) از اهل هملکت
 خارجه جناب فوق حافظ جانوران عرضه یمن داده
 است که پس پریروز در عربی راه تفلیس با جانوران
 خود میآمده است قدری از عزاده عقب تر بوده است.

اتفاقاً چند نفر را ذن سر عزاده ریخته اند. در عزاده هم یک خرسِ ینگی دنیا و یک میمون برازیل و دو تا گورگن بزرگ و جانوران دیگر بوده است. یک راس اسب عزاده هم از تفنگها که دزدها میاندازند کشته شده خرس ینگی دنیا رخ برداشته میمون هم گریخته گم شده است. مظنه که اسباب توی عزاده نیز غارت شده باشد. خرسِ مجروح در جنگل پیدا شده و یکی از دزدها هم گیرآمده است. لحال بنا بر اخبار صریحه معلوم میشود روز یکه این اتفاق افتاده است سه تا سوار پُر اسباب ویراق وقتی که از او به شما پائین مهرفتقند دیده اند. بی شک آنها از بجهه‌های هما هستند باید آنها را لحال بین بدھید والا شمارا بدجخت میکنم

نجف آتا شما البته آدم با عقلی هستید که حال باین بزرگی را بسما سیرده اند. دشمنان ما خدمت شما خلاف عرض کرده اند. شما باید هیچ وقت باین حرفه‌ای واعی باور نکنید

دیوان بیکی واهی یعنی چه؟ در میان بلوک من دزدی باین آشکاری واهیست؟

نجف آتا حقیقت این را از من بپرسید من راستش را بشما عرض کنم

دیوان بیکی بگو منهم آنرا میخواهم

نحو چند نفر از بجههای او به مان روز چهار شنبه برای آب‌پاری کشت بگرمسیر رفته بودند. بجهعت شیاطین بر میخوردند. شیاطین‌ها میان عزاده برای خودشان میرفتند اینها احتجی کرده بسوی عزاده تفک انداخته‌اند که جن‌ها بترسند فرار کنند. میباشد باسم الله بگویند نگفته‌اند. جن‌ها خشمگاک شده چون بهر شکل میتوانند برونند بشکل خرس برگشته بر سر اینها رخته دندان گرفته‌اند. حالا دشمنان ما این را یک نقلی ساخته بزرگ جن‌هارا یوق اسم گذاشته شمارا سر در کم میگذارند.

دیوان بیکی (خشمگین بزهان دوس) مردکه را به بین گردرا گرد و میخواند.

نحو (دو بترجم کرده) نفهمیدم آقا چه میفرمایند؟
متوجه دیوان بیکی میفرمایند گرد و فندق در میان شماها خیلی میشود؟

نحو (بترجم) آری دور سرت گردم ا بدیوان بیکی عرض کن این درة هاسن فندق درة معروف است معدن گرد و فندق است. انشاء الله وقت چیدن و تکانیدن

فندق و گردو جوال جوال خدمت ایشان می‌آریم
پذیرائی دیوان بیکی بفراخور شان او سر چشم ما

مترجم (پذیرائی دیوان بیکی بزبان روسی) اقا! نجف عرض می‌کند
که « وقت گردو و فندق جوال جوال خدمت شما خواهم
آورد ولایق شان شما پذیرائی و راه آورده شمارا بعمل
میناآوریم »

دیوان بیکی (خهنگ) مردکه چه نامربوطات می‌گوید!
گردو و فندق را من می‌خواهم چکنم؟ راهنمائی آنها برای
من چه لازم است؟ من راهیکه آمدم خودم بهتر از تو
بَلَدم احتیاج برآهنگ شما ندارم. شما دُزد هارا همن
بدهید

نجف چه دزد آقا؟

دیوان بیکی چه طور چه دزد؟ یک ساعت است با تو
حرف میزنم باز میپرسی چه دزد!

نجف آخر من هم خدمت شما عرض کردم آقا بچهای
ما سر کسی نریخته اند الا اینکه بجهالت شیاطین
برخورده اند

دیوان بیکی تو که ههرا جفگیات حرف میزني

مجف آقا شما دنیا دیده اید عقل دارید. هیچ شده است که خرس و میمون و گورگن عزاده سوار بشود شهر پس از سیاحت کند؟

دیوان بیکی من مگر میگویم خرس و میمون عزاده سوار شده بودند!

مجف پس چه طور گفتی آقا؟

دیوان بیکی من گفتم حافظ آذها سیاحت میکرد

مجف در عزاده؟

دیوان بیکی بله

مجف تنها؟

دیوان بیکی خیر با جانوران خودش

مجف مگر او پادشاه جانوران است؟

دیوان بیکی این سوالها دیگر بتونمیرسد بعدل خود را زور بزن

مجف من بعقل خودم زور نمیزنم. اما خرس و میمون عزاده سوار شده بسیاحت نمیروند. یقین است که شیاطین بوده اند با این شکل تمایان شده اند

دیوان بیکی خدا ایا اینها چه طایفه است! حال بیا
باینها مطلب حال کن بایرام هرگز گردن نمیگیرد. اینها
هم آشکارا میخواهند من مشتبه کنند. خوب! آن
جهه هارا که بجمعیت شیاطین دچار شده اند بمنی
بنمائید.

مجف میخواهی چکنی آقا؟

دیوان بیکی لازم دارم

نمایز آقا بحر دشمنان مارا بتهمت نیند از

دیوان بیکی کدام دشمنان؟

نمایز این همه امیرلو در چار دور ما دشمن است

دیوان بیکی ای جان من خبر سوارهای پائین را تاتارها
بمن نداده است. ملقانیها گفته اند

نمایز ملقانیها از همه زیادتر با ما دشمن است همیشه میان
ما و آنها سر زمین و خاک جنگ و جدل میشود. اکنون
همچو معلوم است همچو بطور استادی تختن ساختن
و شیطانت کاری از اینها بوده. در سر همچ مسلمان هرگز
این قسم شیطان فکری نمیشد... من بعد ملقانیها
خدمت کردن بالای چشم

دیوان بیکی بجهنم! الحال دزدهارا بدھید بعد هر چند
میتوانید بکنید

تجف از زمین خانی که نمیتوان درزی ساخت. بجههای
ماکسی را لخت نکرده اند

دیوان بیکی مالوف! چه باید کرد؟ راستی راستی اینها
بحرهای من باور ندارند

متترجم والله آقا بقدر سرموئی باور نمیکنند

دیوان بیکی (دو بقراط کرده) ماطوی! برو بیساویها بگو
که آن خرس را بکشد بیآورد اینجا

قراق چشم! (میروند)

دیوان بیکی (بهجف) من الحال ثابت میکنم که حرفهای
من راست است ملتفایهای فساخته اند

تجف آقا عیت زجت نکشید. چیزی که اصل ندارد
کجاش را اثبات خواهی کرد؟

(درینحال بیساویها خرس را میآورند)

دیوان بیکی (متترجم) مالوف! بگو دلیل اینکه من بیخود
نمیگویم اینست

مترجم (اشارة بطرف خرس کرده) دیوان بیکی میفرماید
اینست شاهد که من بیجا نقل نمی‌کویم

نجف خوب! این شاهد ادای شهادت بکند به بینم
مترجم (بدیوان بیکی) آقا! عرض میکند که خرس ادای
شهادت بکند به بینم

دیوان بیکی (تند کرده) مگر خرس ادای شهادت
میتواند بکند؟ فو مالوف تو احق! هم اینرا من باز
میگوئم! مگر خودت نمیتوانی جوابش را بدش؟ ماطوی!
تو که ترک میدانی؟

قراق (بیانگ بلند) هرگز نمیدانم آقا
دیوان بیکی از قراقوها کسی است بداند؟

قراق هرگز کسی نیست بداند. از فوج نمره بیست
ویکم سوتینیقوں قراق میخواست زبان یاد گیرد

دیوان بیکی نفست بگیرد! خمی لازم است که
میخواست یاد بگیرد (دو بجهد کرده) آجانم خرس چه
طور میتواند ادای شهادت بکند؟

نجف ما که نگفتم آقا. شما خودتان خرس را آوردید با
ما رو برو کنید. جنگل شمس الدینلو خرس زیاد است

نه کس میتوانند یکیرا بگیرند. ازین لازم نمی آید که خرسها و میمونها عزاده سوار شده محالاترا گردش کنند

دیوان بیکی حالا دزدهارا نشان نخواهید داد؟

نجف آقا دزد بجاست که نشان بدهیم؟

دیوان بیکی دزدها معلوم است طریق گرفتی آنها را هم خود میدانم اما برای شما بد خواهد گذشت

نجف الحکم لله! از تقدیرات قضائی نمیتوان گریخت

دیوان بیکی ده! پس از پیش چشم گم شوید. این قدر وقت هم عبیث اوقات خودم را صرف شماها کردم خودم خوب میدانم که چه باید بکنم (عکس بیرون میروند)

دیوان بیکی (پیش خود) چه بکنم؟ ظاهرا هیچو مینماید با پیرام مقصر نباشد اگر چه گذارش بتقصیر او بسیار دلالت میکند. ای کدخدا تو آن بجهه‌های اکه بجهیت شیاطین دُچار شده اند میشناسی؟

کدخدا نمیشناسم آقا

دیوان بیکی نشنبیده کی‌ها بوده اند؟

کدخدا آقا مردمان تراکه از کجا خواهیم شففت؟

دیوان بیکی میشود تجسس نموده پیدا کرد
کدخدا از کجا توان یافت؟ هه گریخته قایم شده
اند

دیوان بیکی اگر تقصیر ندارند چرا میگریزند قایم
میشوند؟

کدخدا رفته هه پشت آلاچینق گوش میدادند
البته با آنها خبر میدهند که دیوان بیکی میخواهد
شمارا بنگیرد آنها هم از ترس نمیشود که بگریزند؟

دیوان بیکی خوب! تو هم برو پ کارت. از این حرفاها
بهیچ وجه کاری ساخته نخواهد شد. هه خواهند گفت
«نمیدانم چیزی نفهمیده ایم جائی نرفته ایم». چاره
چیست؟ چه باید کرد؟ ای قزاقها دوستاق را اینجا
بیآورید (قرزاقها بایرام را دست بسته حاضر میکنند) تو ب
قصیری خودرا بجه دلیل اثبات میکنی؟

بایرام آقا شما ولایتها دیده اید بزرگی کرده اید فکر
پکنید به بینید من تنها میتوانم براه زنی و با آدم لغت
کردن بروم؟

دیوان بیکی ده! پس رفیقها را چرا نمیگوئی؟

بایرام من که گفتم رفیق ندارم

دیوان بیکی رفیق داشته. ترا گذاشته اند در رفته
اند

بایرام هرگز این کار با دزدی کردن درست نمی‌آید. دزد
تا چاره دارد رفیقش را ویل نمی‌کند پس از راه زدن از هم
سوا نمی‌شوند. اما شما این را از کجا خواهید دانست?

یقین است که شما هرگز بدزدی نرفته اید

دیوان بیکی هرچند من بدزدی نرفته ام اما دزد زیاد
گرفته ام میدانم راست می‌گوئی

بایرام آقا اگر من مقصر می‌شدم چنانکه عادت دزدان
است جنگ نکرده گیر نمی‌افتدام

دیوان بیکی راست است. پس مقصر کیست؟

بایرام درست نمیدانم. اما اگر بدانم هم گفتگویش
بسیار مشکل است

دیوان بیکی چرا؟

بایرام برای آنکه آدم چه طور می‌تواند امثال واقران
خود را بدست بدهد؟

دیوان بیکی پس می‌خواهی تنها بدجای بشوی؟ من

دلمه برای تو مهسوبد ولی چاره نیست عرضی و سخنی داری
بگو

پاییرام آقا یک عرضی دارم اگر قبول بگنید

دیوان بیکی بگو به بین چیست

پاییرام نمیتوانم جرئت بکنم آقا

دیوان بیکی چرا جرئت نمیکنی؟ بگو به بین

پاییرام آقا اگر اذن بدھید میخواهم حلیت بخواهم

دیوان بیکی با پدرت؟

پاییرام (شروع) خیر

دیوان بیکی با خوبیش و قومت؟

پاییرام خیر. اما اگر همکن نشود اختیار با شماست

دیوان بیکی (روش را آنطرف کرده) نمیدانم این بقیر چه دردی دارد (بعد پاییرام متوجه شده) قول بدۀ فرار نکنی
رُخْصَنَّتْ میدهم

پاییرام بخدا که فرار کن نیستم

دیوان بیکی ای بسالو! دستهای این را باز کن
خودت هم آنجا بنشین که فرار نکند. ای مکالوف! من

باید بیورت برگردم برای جستن دزدها بنائی بگدارم
ولازم است نمسه فوق خودش هم حاضر باشد

منترجم بلى آقا (به عنوان میرولد)

بايرام (بکریم بساوی) کریم! دیوان بیکی خوب مردی
بوده است اما نمیداند که دوستی من و شما قدیمی
است

کریم یعنی از بـنـحـرـفـ غـرـضـ توـ چـیـسـتـ؟ مـیـخـواـهـ وـیـلـتـ
کـنـمـ درـ رـوـیـ؟

بايرام خیر بدیوان بیکی قول داده ام هیچ جا نمیروم.
مقصودم این نیست

کریم مقصودت چیست?

بايرام خواهش میکنم زود خودرا بزلیخا برسانی احوال
مرا باو بگوئی

کریم زلیخا زن نهار?

بايرام آری

کریم احوالت را بگویم?

بايرام ایه!

کریم دیگر حری غیر از این؟

بايرام غیر از اين دیگر حری نیست

کریم خوب! میروم (رهش را آنطرف کرده) غریب آدم
است اگر بگریزد گریخته است ها! (میروم)

بايرام (تنها) خدا بای زلیخا خواهد فرمید؟ مطلب مرا
حال خواهد شد؟ دیگر روی پریزادرا خواهم دید?
زلیخا زن حیله کاریست با اعتبار میتوان کرد؟ اوخ! ای
خدا قربان کرمت! پریزاد می آید (در بخشال پریزاد داخل
میشود و زلیخا هم از آن دور میمگد)

بايرام اخ! غزال من آهوی من شکار من! این توفی آمده؟
بیآ بغلت بگیرم. ای دُور سرت گردم! باش تا سیرت به
بینم. لحال که ترا دیدم همه درد و غم فراموش شد.
دردت بجانم! چرا اگرید میکنی؟ نور چشم مبادا از
جانب من ترس داشته باشی! نترس حق آشکار خواهد
شد من هم خلاص میشوم

پریزاد تا تو خلاص شوی کار از کار میگذرد. ترا چرا
گرفتند؟ بتو که ب تقسیر بودی این مصیبت چرا رو
داده است؟

بايرام من تقسیری جز این ندارم که چاهگن هبشه

ئە چاھ اسەت. من براي دىگرى چاھ كنديم خودم بچاھ
افتادم. اكئون تو راضى ميشوی كە من خودم را بدنام
كرده اسىم چۈغۈلى بسر خود بىكذارم؟ تاروردى را نشان
بىدەم؟

پەزىزاد نشان بىدەت. من از دست او بجان آمده ام
بايرام هېچ غىصە ئخور انشاء الله اڭر نەرمەم باين زودى
ترا خوش بخت مىكەن

پەزىزاد آخ بايرام! خوش بختى من دىگەر رفت. سىھ
روزى بىسياز نزدىك است

بايرام اين چە حرفىست پەزىزاد؟ چە مىكۈئى؟ كېرىيە
چرا مىكىنى؟ ترا بىخدا بىگو به بىنم سىھ روزى نزدىك
است يعنى چە؟

پەزىزاد كار از كاز كىذىشتە است. تدارك طۇي حاصل
شدة فرمایىش ئۇمۇراھم اعلام كرده اند. يكروز بعد
دست بكارند براي غۇرسى

بايرام ترا بتاروردى مىدەندى؟ خىدا بىا دىبوان كۇن!
ايىخدا اين چە كارىست؟ دىگەر اين ئۆالەم از هەر طرف مرا
بىدېخت خواهد كرد؟ والله يا اورا مىكېشم يا خودرا
بىكىشتى مىدەم

پریزاد مفہم ب شبهه خواهم مرد. من هرگز زن تاروردي نمیتوانم بشوم (درینحال مادر توهیر پریزاد و سایر تراکمها داخل میشوند)

صونا (مادر توهیر پریزاد) ای دختر ای ب شرم! اینجا چه. کار داری؟ تو باین منزل بیگانه پیش آدم غیر چرا آمده؟ برو بیرون! جوانمرک شده بیرون برو!

کریم (درینحال رسیده) ای زنکه نفست بگیرد! من هرگز نمیگذارم تو آن دختر را از اینجا بیرون بکنی. تاروردي را دلش نمیخواهد. بزور نمیتوانید این را باو بدھید. دختره مالی باپرام است

مشهدی قربان بتوجه دخل دارد باین عملها دخیل بشوی؟ تو چه کاره؟ دختر برادر خودم است اختیارش را دارم. بهر که میخواهم میدهم تو پُرچانگی نکن

کریم تو هیچ وقت حق نداری بآن دختره بزرگی کنی

مشهدی قربان بتو معلوم میکنم که بزرگی میتوانم کرد یا نه. دختره بیآ برو بیرون!

کریم به بینم چه طور معلوم میکنی. دختر حرکت

نکن! وا ایست جای خود! به بینم ترا از دستِ یساول
دیوان بیکی که میتواند بگیرد بپردازد؟

مشهدی قربان با دیوان بیکی مارا متبرسان رودهاترا
بپات می‌پچم^(۱) (نه اشراکشیده پیش میرود. کریم هم نه کشیده
بس رهیگو جله میکنند. داد و فریاد بلند میشود. قرائمه ها میانه
افتاده سوا میکنند. درینحال تاروزدی سرشارا پیچیده میرسد)

تاروردى که میتواند نامزد مرا اینجا نگاه بدارد?
والله شهرا درینجا میکشم ریز ریز میگنم (مردم جلوش زد
میکنند) و بلم کنید! والله شهرا ریز ریز خواهم کرد!

کدخدا آ تاروردى چه میگوئی؟ یساول دیوان بیکی را
ریز میکنی؟

تاروردى یساول دیوان بیکی یعنی خیلی آدم است.
من از خود دیوان بیکی و غوبورناتور و نچالنک هم نمیترسم.
او! جای زخم چه بد درد میکند! گویا که کاردش
میزند

مشهدی قربان ای زنها! دیگر قال و قیل نکنید بروید
بیرون

(۱) Il faut sans doute lire می‌پیچم littér. : «j'enroulerai les bresaux autour de tes pieds, je t'étriperai.»

بایرام (آهسته به پریزاد) پریزاد تو هم حالا برو تا به بینم
چه باید کرد. وقتیکه دیوان بیکی آمد میخواهم عرض
بکنم (درین بین دیوان بیکی وارد میشود)

دیوان بیکی (بصوت بلند) شمشیرها از غلاف بهرون
بکشید! نگذارید کسی از جایش حرکت کند! (سکوت
میکنند) جناب فوق پیش بیآ. به بین آدمیکه در بیشه
بیشما دچار شده بود میان اینها میتوانی بشناسی?

فوق چشم! جناب دیوان بیکی نگاه کنم به بینم (بنا
میکند یکی بروی مردم نگاه کردن. تاروردي نمیتواند تبری میکند. فوق
بازوشن میچسبد)

تاروردي مرا برای چه میگهیری بندۀ خدا؟

فوق روترا اینطرف کن. چانه اتر را چرا بسته؟

تاروردي دندانم درد میکند

فوق (بره او نگاه کرده) آقای دیوان بیکی این همان آدم
است

تاروردي آقا دروغ میگوید. من سه سال است علیل
بودم دو ماه است هم ناخوش بستریم

دیوان بیکی "الآن معلوم میشود (ستمال سرش را تکانداده
میاندازد زمین) این جای زخمها روی تو چه چیز است؟

تاروردى آقا دندانم درد میکرد حجامت کرده ام

ديوان بيکى خير عزيز من جاي ناخن خرس است.
قراقها به بنديد دستهای اين را

تاروردى (ردي هاي او افتاده) آقا والله من پيش ازین هرگز
بدرزدى نرفته بودم بعد از يفهم ديگر هرگز نميروم
(قراقها ميخواهند دستهای تاروردى را به بندند)

مشهدى قربان اي امان نگذاري! كه هلاك ميشوم.
روشنى چشم شبن يك پسررا دارم (تراكه وزنهای ميرود
تاروردى را از دست قراقها بگيرند)

ديوان بيکى (زود طهانجه اش را بالا کرده) برگرديد! هرگز
پا پيش بگذارد شکمش را بر دود خواهم کرد (مه تراكه
وزنهای عقب میکشند)

ديوان بيکى (بقراقها) بمنديد بازوهای اين را (قراقها
بازوهای تاروردى را می بندند) بايرام! تو آزادى

بايرام آقا مقصر منم. بعرض من گوش کنيد

ديوان بيکى تو چرا مقصری؟ چه ميگوئ؟

بايرام آقا تاروردى را من ياد داده بدرزدى فرستادم

ديوان بيکى چرا؟

بایرام برای آنکه میخواست خاطر خواه مرا از دست
بگیرد

دیوان بیکی مگر خاطر خواه تو ایفست؟ (اشارہ بپویزاد
میکند)

بایرام بلى اینست دۆر سرت گردم!

تاروردى آقا قربان سرت! مرا از راه دربردند. من يك
نفر آدم فقير آرام بودم گفتند « تو ترسوئی » من هم از
ترس اين که من ترسو نگويند برآه ذهن رفتم

دیوان بیکی اچق! اگر بتو ترسو میگفتند چه میشد
که خودت را بمرکله اندادختی؟

تاروردى آدَورت بگردم! آن وقت دختره مرا نمیخواست.
این دختر را که می بینی دختر عو و نامزد من است. همن
گفتند «اگر بهادری نکنی اسم در نیماری هرگز این
دختر بتوزن نخواهد شد» من هم از جا در رفته برآه زن
رفتم. از قضا بخرس پدر سگ صاحب دُچار شدم

دیوان بیکی پایرام! تو بسیار بد کاری کردَه. اما چون
بمردانگی بتقصیر خود اقرار آورده از گناه تو میگذرم
بشرطیکه من بعد ازین کارها نکنی. مکالوف! از دختره

بیرس «ازین دو نا جوان کدام یکی را میخواهی شوهر
کنی؟» (متترجم از سخن میهمان)

پریزاد (بمترجم) بدیوان بیکی عرض کن «من هرگز
بتاروردی نمیروم اگر بخواهند مرا بتاروردی بدهند
بیشک خودم را هلاک میکنم»

متترجم (بدیوان بیکی) دختر تاروردی را نمیخواهد

دیوان بیکی پس معلوم میشود میخواهد بعایرام برود.
مشهدی قربان! دست از این دختر بگش بگذار برود
بعایرام. پیداست که پسره زیرکیست منهم اورا بساؤل
خود میکنم بکار شما هم میخورد

مشهدی قربان آ دُور سرت گردم! نخواستم دست
کشیدم کاش که پسر مرا ازین خطاب برهانی!

دیوان بیکی (دو بندوق کرده) جناب فوق! راضی هستی
این عمل را بصلاح کوته کنی؟

نوق چه طور صلح آقا؟

دیوان بیکی یعنی پول بگیری ازین پسره دست بکشی

نوق پول بگیرم دست بکشم؟ چشم اقای دیوان بیکی

به پول گرفتن راضیم. بسیار خشنود هم میشوم که پول بکیرم

دیوان بیکی (مشهدی قربان) مشهدی! پسر تو مقتصر
است. من نمیتوانم این عذر را بالمرة بپوشانم اما پس از
آنکه این نمسه را تو راضی کردی بیک بهانه از امنای
دولت توقع تو انم کرد که تارور دی را بخشنند. بیشک
بخشیده میشود

تاروردى آتا بچه بهانه توّقّع خواهيد کرد؟

دیوان بیکی مینویسم از اجتی این هتل از او سرزده است

تاروردى (تعظيم كرده) بلى آتا چهين است . دورت بگردم !

دیوان بیکی ای جماعت لحال برای شما عبرت باشد.
دیگر وقتیست منتقل بشوید براینکه شما مردمان
وحشی نیستید. از شما قباحت دارد ی کارهای بلند
 بشوید اینقدر حربیص و راغبِ دُزدی و دُلکی شدن بس
 است. هیچ میدانید دولت رُوس چه خوبیها بشما
 کرده و شمارا از چه نوع بلاها محافظت میکند؟ بر شما
 لازم است که بزرگ خودتانرا بشناسید حق ولینعمتی

اورا بجا بیتاورید همیشه با مر و نهی او مُطیع بشوید^(۱)
رسوم بندۀ‌گی و آداب انسانیت را یاد بگیرید. مگر
نمیشنوید کسانی که دزدی و دلکی نمیکنند و بصنعت
و تجارت مشغولند چه قدر آسوده و خوش گذران
هستند؟

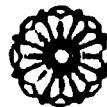
^(۱) Tout ce qui suit est ajouté par le traducteur persan et ne se trouve pas dans le texte original.



تمثیل

ترجمه میرزا جعفر قراجه داغی
در بصیرت و هوشیاری حاکمان و مأمورین
و تقلب وحیله مبذرین و مزورین عمال

۱۲۹۱



حکایت وكلاء مرافعه

تمثیل عجیب که گذارشش در سه مجلس
بیان شده با تمام میرسد

افراد اهل مجلس

سکینه خانم خواهرِ مرحوم حاج غفور ... دختر
شجدة ساله

گل صباح^(۱) ... کنیز وی

عزیز بیک ... نامزد وسوکی او

زبیده ... عمه اش

آقا حسن تاجر

آقا کریم دلال باشی

آقا سلطان پسر الکچی ... وکیل مراغه

آقا مردن پسر حلوق ... وکیل مراغه

آقا عباس برادر زینب متعه حاج غفور مرحوم

نصیر فراش

داروغه بازار با چهار نفر علاه هپو شیدا قربانعلی
وحنیفه^(۲) نامان

^(۱) Le texte turc porte toujours گل صباح, leçon qui se lit aussi moins rarement dans la version persane.

^(۲) Ce nom est écrit ici خلیفه, mais il se retrouve plus loin sous sa véritable forme حنیفه qui est celle du texte turc.

حاکم شرع

چهار نفر سرباز بدل و قهرمان و غفار و نظر نامان

حاشیة نشینان محبکه مرافعه آقا رحیم آقا جبار آقا بشیر
و آقا ستار نامان

فتراش باهی

زینب .. متعه حاج غلور

طفل هفت ماهه

اسد . نوکر حاکم شرع

حکایت ولاء مرافعه



مجلس اول

واقع میشود در خانه حاج غفور تاجر مرحوم
(سکینه خانم هشیره حاج غفور جلو پنجه ایستاده کنیز خود گل
صباحرا صدا میکند)

سکینه خانم گل صباح گل صباح هوی!

گل صباح (داخل شده) بلى خانم چه میفرمائید?

سکینه خانم گل صباح هیچ خبر داری که این بیحیا
زن برادرم بسر من چه میآورد؟

گل صباح خیر خانم من از کجا خبر دارم؟

سکینه خانم نزد حاکم شرع آدم فرستاده پیغام کرده
است پولهاییکه از برادرم در پیش او امانت است بهمن
ندهد. با من ادعای دارد که باید پولها باو برسد. ترا
بخدا گل صباح هاچو کاری هم در دنیا شدی است؟ من

نمیدانم در پیش خدا چه گناه کرده ام چویشه اسباب
فراتم میآید برای آنکه بخت من بسته شود

گل صباح خانم برای چه هچو خیال‌هارا میکنی؟
بخت تو چرا بسته میشود؟

سکینه خانم گل صباح تو خودت که خبر داری من
برای عزیز بیک بی اختیارم. بیچاره در مدت دو سال
دُرست پیش مرحوم برادرم قربان صدقه میرفت که مرا
ببرد برادرم راضی نشد که پسر اهل ظلمه است نوکر
باب است. حالا که برادرم مرده اختیارم دست خودم
افتاده میخواستم پول‌هارا بگیرم آسوده تدارکرا بینم کام
دل حاصل کنم. این بیحیا زن برادرم از اینجا مدعی
درآمده رسیدن پولرا بتا خیر انداخته است. حالا
باید مشغول مرافعه بشویم

گل صباح خانم مگر زن برادرت در ارث حق ندارد؟

سکینه خانم خیرا چه حق دارد؟ زن عقدی نبود
که ارث ببرد. اولاد هم ندارد که شریک میراث بشود.
اما نمیدانم بجهه مدعی شده است.

گل صباح خانم هیچ خیال نکن. انشاء الله چیزی
نمیتوانند بگفند. نذری برای کنیزت بکن دعا کنم

خدا کارهای شما را صورت بددهد بزودی بآرزوی خود
بررسی

سکینه خانم دلت چه میخواهد؟ چه نذر میخواهد
بکنم از برات؟

گل صباح نذر کن انشاء الله کارهایستان که صورت
گرفت پول ترا تمام و مکال گرفتی خرج عروسی مرا هم
بکشی شو هرم بدی. دیگر دل من چه میخواهد؟

سکینه خانم بسیار خوب! دعا کن نزاع مان زودتر
تمام بشود ترا هم شوهر میدهم. حالا پا شو برو عزیز
بیک را صد اش کنی بیاید اینجا به بینم او چه میگویند.
حاکم شرع آدم فرستاده پیغام کرده بود که وکیل
بگیرم بفرستم مرافقه کند. حالا که من در این ولایت
غیر از عزیز بیک کسی را ندارم بجز یک نفر نمی‌توانم. آن هم
زن است از دستش چه بر میاید؟

گل صباح (بیرون رفته زود برو میگیرد) خانم اینست عزیز
بیک خودش میاید

(زود سکینه خانم پنج هزار پائیز میکند و عزیز بیک داخل اوقات
میشود)

عزیز بیک (تند) سکینه خانم آخر کار مرا پاین جاها
رساندی!

سکینه خانم (متهم) من بکجا رساندم؟ مگر چه
واقع شده است که هچوچ خلق و غصبناك شده؟

عزیز بیک سکینه خانم گوش کن. تو خودت میدانی
که من دو سال است از مكتب بیرون آمده ام بدرد
عشق تو گرفتار شده نتوانسته ام از خانه پا بیرون
بگذارم. هر قدر برادرت بمن ستم کرده بجدائی ما تلاش
میکرد من همان قدرها پاداری نموده جور اورا میکشیدم
و روز بروز بر بخت من میافزود و باین امید که وصال تو
بمن میسر خواهد شد بهمه جور وجفاها صبر میکردم.
کنون که زمان وصلت نزدیک شده خیالرا خوش کرده
طوری آرام گرفته بودم باز معلوم میشود که میخواهند
مرا بد بخت کنند.

سکینه خانم چه میگوئی؟ واضح‌تر بگو به بینم مطلبت
چه چیز است؟ من که نمی فهم

عزیز بیک چرا نمی فهمی؟ مگر خودت خبر نداری؟
دیروز آقا حسن تاجر زن ملک التجار را با زن کد خدا
وزن مُلا باقر نزد هنات فرستاده خواستگاری ترا کرده
اند. هنات هم قول داده است!

سکینه خانم دُوی! عقہ ام حرف بیخودی زده باشد
آنکه بشفودگی است؟

عزیز بیک خیر بخشنید من هرگز باین حرفها دیگر
ساکت نمیشوم. یا باید همین حالا بفرستی عتهات را
صدای کی هچپو که بگوش خود بشنوم بگوئ که تو زن
آقا حسن نخواهی شد یا اینکه من باید امروز بگشتن آقا
حسن مکر به بندم هر چه بادا بادا! حسن پیله ور چه
کاره است! خواسته باشد پا توی کفشه من بگند اسم
نامزد مرا ببرد ویا سر راه من بیاید. بخند اکه حالا
میروم با همین قه رو دهاش را در می آورم

سکینه خانم خیلی خوب! من آن میفرستم عته ام را
صدای کنند بیاید اینجا میگویم "من هرگز زن آقا حسن
نمیشوم و نخواهم شد" و قتی که عته ام آمد تو برو آن
یکی او طاق والایست بگوش خود بشنو. گل صباح!

•
گل صباح بله

سکینه خانم گل صباح برو عته ام را صدای کن بیاید
اینجا

(گل صباح میرود) خوب! حالا بگو به بینم ما که را وکیل
تعیین بگنیم

عزیز بیک از برای چه?

سکینه خانم وا! باز میگوید از برای چه! مگر

نشنیده زن برادرم مدعی ارت شده میخواهد با من
مراقبه کند؟

عزیز بیک بله شنیده ام. اما حالا عقل درستی سرم
نیست. عنه ات بیاید برود بعد من وکیل پیدا میکنم.
(در این حال صدای بای میآید. عزیز بیک میرود با طاق دیگر. زبیده
عنه سکینه خانم داخل میشود)

سکینه خانم عنه جان سلام!

زبیده علیک السلام سکینه اچه میکنی؟ احوالت
خوب است؟

سکینه خانم از کجا که خوب است! عنه من کسی بتلو
اذن دادم مرا آفتاب حسن شوهر بکنی؟ من حالا دیگر نه
پدر دارم نه برادر خودم وکیل خودم

زبیده خجالت بکش! خجالت بکش! بتوجه؟ برای تو
شوهر لازم است بهر که میدهند تو هم میروی. دختر
بچه هارا زبینده نیست پیش بزرگشان هیچو حرف
بزنند. قباحت دارد از شما! حیف است!

سکینه خانم خیر! البته حرف میزنم! دیگر اختیار
خودم را که از دست نمیدهم. هیچکس نمیتواند مرا
نشوهر بدهد

زبینده بچشم! مگر شوهر نخواهی کرد؟

سکینه خانم نه خیر نمیخواهم شوهر کنم!

زبینده (نم خند) خیلی کسها مثل شما نه خیر
گفتنند اما آخر باز گردند

سکینه خانم همه بخدا شوئ نمیکنم. من و آقا حسن
مُحال است آهان یکچوب برود. بالمرة از این خیالها
بیفوت (۱)

زبینده نمیشود دختر برادر عزیزم. آدمهای معتبر
ولایت را با ما دشمن میکنی

سکینه خانم بجهنم که دشمن بشوند! من از رویت
آقا حسن بدم میآید. اگر به بینم زهره رک میشوم

زبینده چرا؟

سکینه خانم آدم نادرستی است

زبینده نادرست است بدیگران برای ما خیلی خوب
است. در تجارت سر رشته دارد دولت زیاد دارد پول
پیداکن است با همه معتبران ولایت خویش و قوی

(۱) Le texte persan est allégué en cet endroit.

آشناه دارد. دیگر بهتر از این شوهر از کجا پیدا
خواهی کرد؟

سکینه خانم آگر آقا حسن سرقا پای مرا جواهر بریزد
من زن او نخواهم شد. برو بگو از این خیال بیفتد

زبیده هچپو کاری دیگر هرگز نخواهد شد. تو چه
کاره که بتوانی از حرف من در بر روی مردی همه زنهای
متشخص ولایت را نزد من فرستاده بود. من بچه که
نیستم عقل قبول کرد مصلحت ترا در آن دیدم قول
دادم. حالا میخواهی مرا میان مردم خفت بدی؟ من
هم آخر بقدر خودم اسم ورسم دارم آبرو دارم آدمی بودم

سکینه خانم برای اینکه باشم و آبروی تو خسر نخورد
من باید نا عمر دارم خودم را سیه روز کنم! تکلیف غریبی
میکنی بمن عته. بخدا آگر بخواهد همه عالم خراب
 بشود من با آقا حسن نخواهم رفت نخواهم رفت. من گفتم.
شما خودتان بایشحالی بکنید از این خیال بیفتد.
آگر نه خودم صدایش میکنم هزار تا هم فجیش و گره
 رو بروش میگویم. از سک ب آبرو ترش میکنم راهش
 مهاند ازم

زبیده (دو دستی روی خود را خراشیده) واه! واه! خدا!

وای! زمانه برگشته است! دخترهای زمانه دره شرم
و حیا در رویشان نماینده است! سکینه من مثل تو
دختره چشم سفید ندیده ام. ما هم یک وقتی دختر
بودیم بزرگ داشتیم از شرم و حیا نمیتوانستیم پیش روی
بزرگها مان سر بلند کنیم. از بآبروی شماها است که
طاعون ووبا از ولایت گم نمیشود

سکینه خانم خیر وبا و طاعون از نادرستی مردان
حرامزاده است. پدر نامردی اسم شصت هزار تومان
شنیده بخاطر او پی من بلند شده بخواستی من طالب
میشود. اگر نه از راه میل و محبت که نمیخواهد مبرا
بیزد. اگر او مرا میخواست چرا در زنده‌گی برادرم یک
کلمه دهن باز نمیکرد حری نمیزد؟

زبیده زنده‌گی برادرت شاید در فکر زن بردن نبود.
نقل شصت هزار تومان را خوب بخاطرم آوردی. هیچ
مئیفه‌ی که اگر باقا حسن شوهر نکنی شصت هزار
تومان هم سوخت خواهد کرد؟

سکینه خانم چرا سوخت خواهد کرد؟ دلیلش چه
چیز است؟

زبیده هم چرا؟ آن هم میرود با زن برادرت دست بیکی

میکند خوبیش و قومهایش هم بحرف او قوت میدهند
تصدیق مینمایند حق ترا گم میکنند. دلیلش
اینست^(۱). دلیلش طمع کاری و شیطان خیالی مردم که
فکر و ذکر شان خوردن مال صغیر و کبیر است. تو از کجا
خبر داری؟ دلیل را که گوش میدهد؟

سکینه خاتم بسیار خوب! بگذار گم بگند گوش
ندهند. نفهمیدیم یک نفر صیغه خدمتکار چه طور
میتواند. بارت من شریک شود. گویا که دیگر در ولایت
حق و حساب نیست هر که هر چه بگند دل بخواه
است!

زبیده آ جم از حیله مردم هرگز میتوان سر در کرد?
زن حاج رحم در دولت حاج رحیم چه حق داشت?
دوازده هزار تومان نقد ویک چتام از پسرش آقا رضا
گرفتند بزنکه دادند. وکیلش با حیله بیله هبه نامه
درست کرد بیرون آورد که حاج رحیم در زنده‌گی
خود دوازده هزار تومان نقد ویک چتام برپش هبه
کرده است. پنج و شش نفرهم در این باب شهادت
دادند. از بیچاره آقا رضا بهداد و فرباد پولها و چتام را

(۱) Toute la phrase qui suit est ajoutée par le traducteur : elle ne se lit pas dans le texte turc.

گرفتند بزنکه دادند. وحال آنکه بهمه اهل شهر معلوم شد که این عدل حیله بوده است. تو مگر از آنان رضا نیز زورتری که هرگز دادش بجان نرسید؟ از حیله وکلای شیطان خیالِ مملکت غافلی. هیچ کسی میتواند از عملهای اینها سر در ببرد^{*} بفهمد که چه میکنند چه میکویند؟ مگر من همیل خاطر قول میدهم می بینم چاره نیست میگویم باز بخوشی کنار بیایم بهتر است.

سکینه خانم اگر حق من بجه از بین سوخت میشود من بآقا حسن شوهر نخواهم کرد. برو حالیش کن بگو دختره راضی نمیشود.

زبیده سکینه این حرفهارا نزن. من خیال ترا فهمیده ام. مقصود تو اینست بروی زن عزیز بیک بشوی خون مارا بخون اهل ظلمه بیامیزی اهل ظلمه را بیاری سر خانه ما بنشان روح بجه مُردهای مارا از خانواده ما بیزار کنی برای خودت نفرین کننده بسازی. هرگز همچو کاری تا امروز در خانواده ما دیده نشده. دختر تاجر مؤمن و متقدی کجا زن اهل ظلمه شدن! کجا!

سکینه خانم از کجا بشما معلوم شد من بعزیز بیک

* La phrase comprise entre les deux appos. n'appartient qu'au texte persan.

شوهر خواهم کرد؟ نه باو شوهر میخواهم بگتم ونه
بدیگری. خانه خودم خواهم نشست. تو پا شو برو
سفارشِ مرا بآقا حسن برسان

زبیده تو بچه دختر عقلت نمیرسد خیر خودت را نمیدانی. من هرگز دیگر پیش او نخواهم رفت و این حرفهارا هم باو نخواهم گفت که دختر رضا نمیدهد. من ترا دادم و رفت. دیگر زیاد حرف نزن خودت را خسته مکن (یا میشود راه میافتد میرود)

سکینه خانم (دل سوخته) ای وای خدا! این چه میکوید؟

(زیسته از در بیرون رفته دور میشود. عزیز بیک از اوضاع بیرون آمده)

عزیز بیک حالا دیدی اضطراب من بجا بود یا نه؟ من
میروم

سکینہ خانم کجا؟

عزیز بیک میروم آن پدر نامرد آقا حسن را بسزاش
برسانم. دیگر طاقت ندارم

سکینه خانم تو چه کار داری؟ نرو! وا ایست! از دستمت خطای در می‌آید. من خودم حال آدم می‌فرستم آن پدر

نامر درا صدا کند بیاید اینجا. خودم مهگویم از این
خیال بیفتند. گل صباح! (گل صباح حاضر نمیشود) گل
صباح برو پیش آقا حسن تاجر خلوتی بگو «یک ضعیفه
برای کار بسیار لازمی ترا خواسته است». اما اسم را
بروز نده (گل صباح میرود. بعد رو میکند بعزمی بیک) عزیز
بیک بخدا که هنوز بچه از دهنت بوی شیر میاید. برو
آینه نگاه کن به بین از خشم چشمهات را خون گرفته
است. چرا اینقدر کم حوصله؟ این پدر نامرد که مرا
بزور خواهد برد

عزیز بیک حرفهای شما راست است اما چه فائده که
دل من آرام نمیگیرد

(درینحال صدایها میاید. عزیز بیک میرود او طاق نیگر. سکینه خانم
جادر سو کرده زور را نمیگیرد من نشیند. گل صباح و آقا حسن داخل
نمیشوند)

آقا حسن سلام عليکم!

سکینه خانم (آقسته) عليکم السلام! آقا حسن برادر
میشناسی من کیم?

آقا حسن خیر خانم نمیشناسم

سکینه خانم آقا حسن من سکینه خواهر حاج غفورم.

بشهناس

آقا حسن (متبع) بلى خانم شناختم. فرمایشترا
پفرما من بندۀ تو ام غلام تو ام نوکرتم چاکرتم

سکینه خانم خیر آقا حسن تو نه بندۀ من باش نه
غلام من. تو برادر دنیا و آخرت من باش از من دست
بردار. من ترا برای همین مطلب خواستم سخنِ من برای
شما این بود

آقا حسن (متغیر شده) خانم چرا مرا ببندۀ گی قبول
نمیکنی؟ از من چه خطای سرزد است؟

سکینه خانم هیچ خطای سرنزد است. سخن آشکار
بهتر است. شفیده ام تو پیش گته ام خواستکار
فرستاده از بابت من. او هم عبیث راضی شده بشما قول
داده است. اما عزیز من بتومیگویم من هرگز اهل این
کار نیستم از این خیال بیفت. بعد از این دیگر اسم مرا
بزبان نیار و این حرفهارا فزن

آقا حسن خانم چه میشود که؟ دلیلش را بفرمائید
بفهم که چرا من لایق خدمت شما نیستم

سکینه خانم دلیلش پیش خودم است. حرف من
همین است که از من دست بردار

آقا حسن خانم آخر چه تقصیری از من صادر شده است که مرا از خودتان دور نمیکنید؟

سکینه خانم براذر هیچ تقصیری صادر نشده است. امروز من وکیل خود هستم دلم نمیخواهد با تو هم خواه بشوم. دوستت نمیدارم. خواهشِ دل بزور نیست

آقا حسن خانم این حرف برای تو خیلی ضررها وارد میکند. هیچو نفرمایید

سکینه خانم میدانم چه میخواهی بگوئی. هر چه میتوانی بکن هر چه از دستت بر میآید کوتاهی نکنی کوتاهی بکنی نامردی!

آقا حسن بعد خودت پشیمان میشوی ها! یک فکر بکن به بین که چه حرفها بمن میفرمائی

سکینه خانم من فکرها را کرده ام دیگر جای فکری از برام نمایده است. برو هر چه میتوانی بکن نکنی از تو مکتر کسی نیست!

آقا حسن (دلتنک شده) خوب! بازی سرِ تو بیآورم که در همه داستانها گفته شود مزه اش نا روز مرگ از کامت بیرون نرود (با میشود)

سکینه خانم برو برو! هر که از تو بترسد از تو مکتر
است. هر چه از دستت بر می آید در باره من کوتاه نکن
وا! چه حرفها میرند خیال می کند کسی از او
می ترسد؟ (آقا حسن میروود عزیز بیک می آید)

سکینه خانم ده! بیا حالا فکری بکن به بینم که را
وکیل بکنیم. یک دشمن دیگر هم که برای خودمان
تراشیدیم

عزیز بیک از این قسم دشمنها صد تا باشد! صد تا
کلاعرا یک سنگ بس است. آن پا بشوم میروم تفصیل
احوالرا همه گی بشاهزاده حال میکنم خودشان تدبیر
این کاررا بکنند

سکینه خانم شاهزاده که مانع مرافعه نخواهد شد.
در هر صورت ما باید وکیلها را داشته باشیم

عزیز بیک شاهزاده مانع مرافعه نمیشود اما شرخیمه
مثل آقا حسن را دفع میتواند کرد. باید مطلب را
بشاهزاده معلوم بکنم. پدرم خیلی با خدمت کرده
است خاطر مرا میخواهد. وعده کرده است مرا سر
شغلى بگذارد وظیفه قرار بدهد تیولات پدرم را هم بمن
وآگذار نماید

سکینه خانم صلاح اینست اول و کیلی بگیریم بعد
تفصیل احوال را بشاهزاده معلوم بکنی او هم حکم بحق
کند

عزیز بیک بسیار خوب! که را میخواهی و کیل کنیم?
(درینحال گل صباح دلخیل او حاق شده)

گل صباح مردکه دم در ایستاد میگوید "امر واجبی
بود میخواستم با سکینه خانم حرف بزنم. کسی دارید
که مابین ما واسطه شود حرف بزنم؟"

سکینه خانم خوب شد که عزیز بیک اینجاست. برو
صداش کن باید به بینم چه میگوید (گل صباح میرود)

عزیز بیک هر که اینجا باید باید مرا پیش تو به
بیند

سکینه خانم چه میدانند تو که هستی؟ خیال
میکنند که قوم نزدیک منی (آقا کریم داخل میشود خانم
جادِ سر میکشد)

آقا کریم سلام عليکم!

عزیز بیک علیک السلام! بسم الله بفرمائید بشیفید
خوش آمدی

آقا کریم (در جائی نشسته متوجه عزیز بیک میشود) خنده
اسم شریف را بفرمائید

عزیز بیک اسم من عزیز بیک است

آقا کریم مبارک اسمی است. عزیز بیک من با شما
حرف میزنم سکینه خانم هم گوش کند؟

عزیز بیک بفرمائید با خود سکینه خانم هم میتوانی
حرف بزنی. اورا مثل سایر دخترها تصور نکن پاییش
نیافتد. خودش هم حتران است از جواب دادن عاجز
نیست

آقا کریم والله بسیار کار بجای میکند. عزیز بیک معلوم
شما بوده باشد که مرا آقا کریم دلال باشی میگویند. من
با مرحوم حاج غفور خیلی دوست بودم. حالا از برای
یک کاری پیش آنا مردان پسر حلوانی بودم. غفلت آقا
حسن تاجر پیدا شد سلام داد نشست گفت «آقا
مردان شنیدم وکیل زینب زن حاج غفور توی. در این
عمل من هم بکارشما بر میآیم حرن حرمانه هم دارم
میخواهم بشما بزنم». من دیدم که آنها حرن خلوتی
خواهند زد بیرون آمدم ولی دانستم که تدبیر شان
برای عداوت سکینه خانم است. محض نمک خوارگی

که با حاج غفور داشتم آمدم سکینه خانم را از خیال
آنها خبردار کنم

سکینه خانم خیلی خیلی راضی شدم آقا کریم حق
آشنائی را فراموش نکردی در هچو وقتی خواهر دوست
قدیمی را یادآور شدی

آقا کریم البته خانم دوستی برای هچو روزها خوب
است. چون این آقا مردان از آن کهنه توکلهای
حرامزاده ایست که نقشش در مابین زمین و آسمان هم
نمیرسد من میشناسم این بود. بر خود واجب دانستم
که پیش از وقت در دوستی شمارا از حیله او خبردار
کنم و آگر نه کار از موقع که گذشت بعد دیگر چاره
پیدا نمیشود

سکینه خانم آقا مردان بمن چه میتواند بگند آقا
کریم؟

آقا کریم چه میتواند بگند؟ شنیدم که وکیل زن
برادرت شده از طرف او با شما مراجعت خواهد کرد. در
این کارها خیلی ماهر و عتیار است شما نمیتوانید مقابل
او حرف بزنید. با او برابری کردن خیلی کار مشکلی
است

سکینه خانم در مرافعه چه میتواند کرد؟ برا درم اولاد ندارد و از پولش بشود. زن صیغه هم که نمیتواند ادعای وارث بکند. در همچو عمل و احتجان آقا مردان یا دیگری چه دشمنی و چه ضرری میتواند بمن برساند؟

آقا کریم در همچو کارها تجربه شما بسیار مکتر است. آقا مردان هر چه بخواهد بکند راهش را پیدا میکند. در مقابل او غفلت نباید کرد

سکینه خانم چه طور بکنم که غفلت نکرده باشم؟

آقا کریم مثلاً وکیل خود قانرا بمن بشناسانید به دامن کیست به بینمش از بعضی حیله های آقا مردان آگاه بدهش. هوشیار میشود غفلت نمی کند

سکینه خانم هنوز هیچ وکیل ما معلوم نیست

آقا کریم چه طور معلوم نیست! مگر برای این کار وکیل معین نکرده اید؟

سکینه خانم. خیر نمیدانیم که را وکیل کنم. خودمان هم در این خیال ایم

عزیز بیک راستی آقا کریم کسی را سراغ داری نشان بدی ه ما هم اورا وکیل کنیم؟

آقا کریم خیر هچو آدمی که حریف آقا مردان بشود سراغ ندارم. من هچو میدانستم شما وکیل تانرا حاضر دارید

عزیز بیک خیر حاضر نداریم خواهش^(۱) میکردیم که آدم کاملی پیدا کنیم وکیلش نمائیم. باز فکر بکن به بین کسی بخاطرت میرسد؟

آقا کریم نه! آدم کاملی که بفاظرم نمی‌آید. آدم خیلی است اما حریف آقا مردان نمیتواند بشود. آو! یکی خاطرم آمد اگر راضی بشود چون که مدتیست از وکیلی دست کشیده است. حریف آقا مردان او میتواند بشود و بس

سکینه خانم کیست?

آقا کریم آقا سلمان پسر الکچی. اگر راضی بشود اورا وکیل کنید

سکینه خانم اورا که میتواند به بیند حرف بزند؟

آقا کریم آدم غیر لازم نیست. خانم صداش کنید

^(۱) Nous avons ajouté ce mot indispensable au sens et qui a été omis par le copiste. Dans l'original turc ou lit آختاردق «nous voulions».

نهین جا خودتان حرف بزنید. میشود که نفس خودتان
باو اتر پکند راضی بشود. نفس طایفهٔ انانویمه تأثیر
دیگر دارد

سکینه خانم پس آقا کریم نمیشود خودتان اورا به
بینی روانه‌اهن کنی بیاید اینجا؟

آقا کریم خیر خانم در سریک کارِ جزوی از او قهرم.
آدم دیگر روانه کن بیارد.

سکینه خانم پس شما چه طور بعضی چیزهارا باو
تعلم خواهید کرد؟

آقا کریم وکیلی دیگر میشد تعلیم من لازم بود اتا
برای آقا سلهان لازم نیست. او خودش پاپوش برای
شیطان میدوزد. اگرچه من از او خوش‌دل ندارم اتا
هنرش را مُنکر نمیتوان شد. کاش کار شما بخوبی بگذرد!

عزیز بیک من خودم آلن میروم صدادش میکنم (عزیز
بیک و آقا کریم هر میخیزند بروند)

آقا کریم خانم خدا حافظاً

سکینه خانم خوش آمدی آقا کریم. من هرگز خوبی

شمارا فراموش نخواهم کرد (هر دو میرونند) گل صبح! آنجا
تُشك^(۱) بینداز پشتی هم روش بگذار

(گل صبح زود تشك را الداخته پشتی را میگذارد که صدای های از
حیاط میگیرد. عزیز بیک و آقا سلمان داخل میشوند. سکینه خانم بالا
نشسته. بهلوش هم گل صبح بر یا ایستاده است)

آقا سلمان سلام عليك!

سکینه خانم علیک السلام! آقا سلمان خوش آمدی
صفا آوردي بفرما بنشین (لختاره بروي تشك میگند. آقا سلمان بی
نشمند پائین. دستش هم عزیز بیک بی نشمند)

سکینه خانم (بصدای حزین) آقا سلمان من خواهر حاج
غفورم. اميد دارم مرا بدخلتی قبول کرده درین روز
تفک اعانت خودرا از من مضایقه نکنی

آقا سلمان خانم فرمایش کن به بینم مطلب چه
چیزاست

سکینه خانم آقا سلمان خودتان میدانید که هفت
وهشت ماه قبل از وباي تمام مردم گریخته متفرق شده
بودند. حاج غفور مرد با توکلی بود میگفت «من جائی
نخواهم رفت» اما برای احتیاط شصت هزار تومان بول

^(۱) C'est le turc osmanli d'ouشك turkish: «لیل، ranap». -

موجود میان صندوقها با ثبوت و شاهد بُرد بخانه حاکم شرع سپرد که «اگر احیانا همیرم بعد بوارث شرعی من بده». حاکم شرع همان مبلغ را برداشته متل سایر مردم از شهر بیرون رفت. هسایهای ما هم هه رفته بودند. خانه ما هم من بودم و برادرم با یک زن صیغه. اتفاقا برادرم ناخوش شد. کسی هم شهر نبود مگر یک دسته سرباز از جانب دیوان گذاشته بودند خانهای مردم را حافظت کنند مردهارا بقبرستان ببرند. آن روز چهار تا سرباز خانه ما آمدند. برادرم با آنها گفت «من می میرم غیر ازین هشیره ام در دنیا وارن ندارم. بعد از مردن من را بقبرستان نقل کنید». برادرم برجت خدا رفت. حالا زن برادرم که صیغه است هیچ اirth باو نمیرسد میخواهد وارث برادر من شود. با من همراه شد و ایستد. آقا مردان پسر حلوانی و کیل او شده است. توقع دارم زجت قبول کرده تو هم در این خصوص از جانب من وکیل باش

آقا سلطان سکینه خانم من از وکیلی دست کشیده ام
دیگر وکیل کسی نمیشوم

سکینه خانم آقا سلطان این کار طولی ندارد زود تمام میشود. یکی مرا فعه دارد اگر شاهد هم لازم بشود از

زبان برادرم آن سرباز است میتوانی بشهادت ببری . توقع
دارم برای خاطر من این کار مرا گیردن بگیری

آقا سلمان اسم وجای سربازها را خودتان میدانید ؟

سکینه خانم بلى عزيز بيك اسم و مکان آنها را روی
کاغذ نوشته بستها میدهد

آقا سلمان^(۱) حالا که توقع میکنید قبول میکنم بشرطی
که طول نداشته باشد والا گر طولانی باشد بسیار معطل
شدن محکتم نمی شود

سکینه خانم خیر بيك روز کار دارد . آقا سلمان برای
زحمت این بيك دو روزهات هم پانصد تومان حق النفس
بستها میدهم *

آقا سلمان بآن هم میشود خانم . من محض خاطر شما
بود باين کار اقدام میکنم از سر طمع نیست

سکینه خانم خودم میدانم آقا سلمان . من هم این
مبلغرا خرج جیب بجههات بتو میدهم

آقا سلمان خانم دیگر مرا مرخص بفرمائید برم

(۱) Tout le passage compris entre les astéries est omis dans l'édition lithographiée à Téhrân, mais il a été rétabli à la main et en écriture chikaste à la marge de l'exemplaire appartenant à M. G. Le Strange.

سر باز هارا به بین احوال بیرسم که وقت مرافقه شهادت
شان را ادا کنند. و شما هم وکالت نامه باش من بنویسید
بدهید بیاورند

سکینه خانم خیلی خوب حاضر میکنم میفرستم. اما
آقا سلمان میگویند آقا مردان آدم بسیار تحیل است از
حیله های او غفلت نکنی

آقا سلمان خاطرت جمع باشد حیله های او بمن کارگر
نمیشود. عزیز بیک اسم وجای سرباز هارا بنویس برای
من بفرست

عزیز بیک بسیار خوب. تا یک ساعت دیگر میرسد
(آقا سلمان بر خاسته میرود. عزیز بیک و سکینه خانم میمانند)

عزیز بیک مفهم پا شوم بروم احوالات را بشاهزاده
حالی کنم

سکینه خانم بخشید. اسم وجای سرباز هارا بنویس
برای آقا سلمان بفرست بعد برو (عزیز بیک نمیشند
بنویسد)
پرده میافتد



مجلس دویم

وانع میشود خانه آقا مردان پسر حلوان

آقا مردان (تنها نشسته) نمیدانم آیا چه تسد آقا کریم نیاید چرا دیر کرد. بلکه عدل وکیل شدن آنا سلمان اورا معطل کرده است. اگر این کار آن طوری که من میگویم سر بگیرد جز اینکه پول زیادی کیرم خواهد افتاد در شهر شهرت من بعرش بُرین خواهد رسید. یعنی واقعاً این وکیلی برای کسی که راه وحالش را بله باشد خوب است که تمامی ندارد. الحمد لله من درین باب قصوری ندارم! (درین گفتگو در باز شده آقا کریم داخل احراق میشود)

آقا کریم (با بشاست) سلام علیک! مزده ام را بده همه کارهارا صورت دادم

آقا مردان (نم خند) یقین باور بکنم؟

آقا کریم جان خودت! شمارا نزد زن حاج غفور نوع تعريف کرده بنظر داده ام که اگر خودت هم آنجا بودی در حق خود مشتبه میشدم. گفتم: "امروز پیش

حاکم شرع معتبرتر از آقا مردان کسی نیست. هرگز حرفش دو تا نمی‌شود هر چه بگوید همان است. در بخانه دیوان هم میان وکلاء شرع او معروفست و بسی حتّی برای بعضی کارها حضور شاهزاده هم آمد و رفت دارد. در کاردانی الاطوین عصر خودش است. باید هر چه بگوید از حرف او بیرون نرسوید و بهجی وجهه و اهله و احتیاط نکنید. هین با تدبیرات او بدولت حاق غفور مالک میتوانی شد و الا تو در این ارت هیچ حق نداری. «زنکه خودش و برادرش آقا عباس هر دو راضی و خوشحال شدند. الان پیش شما خواهند آمد که هر چه بگوئی دستور العمل بدی رفتار کنند

آقا مردان بسیار خوب! بسیار خوب! بگو به بینم آقا سلمان را هم توانستی بوکیلی آن طرف جا بیندازی یا نه؟

آقا کریم بله آقا سلمان حالا پیش سکینه خانم است. از آنجا که فارغ شد اینجا خواهد آمد

آقا مردان مرحبا آقا کریم! والله زبان تو افسوس دارد! خوب! بگو به بینم زن حاق غفور خوشگل هست یا نه؟

آقا کریم میخواهی چه کنی؟

آقا مردان میخواهم چه کنم؟ میل بکند عقدش
میکنم^(۱)* دیگر زن من نمیشود؟*

آقا کریم چه میدانم میل بکند نکند؟ قدری وقت
نمایگذشته است. زنکه جوان است

آقا مردان خیر آقا کریم تو بحیری! وقت من چندان
نگذشته است. من حالا درست پنجاه و یکسال دارم

آقا کریم نه هچو میدانم. هفتاد هم داشته باشی
آقا مردان خیر آ جان تو! میدانی من که از مادر
متولد شده ام یکسال بعد از زلزله بزرگ تبریز

آقا کریم تو که زن داری

آقا مردان من که از زن نداشتی نمیخواستم ببرمیش.
میگفتم بخواست خدا آگر این مال و دولت را باسم آن
زنکه از دست خواهر حاج غفور بیرون بکنم دیگر
چرا زنکه بدیگری برود؟ زنکه را هم خودم بپرم دولتش
هم دست من باشد. مصلحت تو هم در اینست. از دیگری
برای تو چه خیر خیزد؟

آقا کریم البته در این صورت خوشگل یا بدگل چه

(۱) Addition due au traducteur persan.

لغافت دارد؟ بگذار عفریتنه بوده باشد بهتر شما اگر
بیایید میل پکند بپرس. اما بدگل نیست عقلم قبول
نمیکند که ترا بخواهد پسند کند

آقا مردان یعنی من چه طورم که پسند نکند
خواهد؟

آقا کریم خودت نمیدانی مگر؟ سرو صورت هم
چندان مقبول نیست

آقا مردان ای مرد نمیدانم مگر من بچشم شما چه
طور آمده ام بگذار باشنه یک نگاهی پکنم به بینم (باشنه
پنهان نگاه میکند) آقا کریم ترا بخدا کجای مرا تو عیب
میگیری؟ اگر ریختن دندانها را بگوئ نزله ریخته است.
از پیری نیست. اما لویه‌هام^(۱) قدری گود افتاده است.
آنهم چندان پیداش نیست ریش روش را پوشانده
است

آقا کریم ده خوب است! بس است! دیگر بنشین
زمین حالا زنکه میاید

آقا مردان صبر کن تا کلجه ترمده ام را بپوشم جبهه

^(۱) Mâchoire, synonyme de چانه Ichanc. La forme classique est لُبُوت.

ماهوتم را هم دوش بگیرم رسیم را شانه بکنم بعد بیایم
بنشیم (مشغول زینت کردن خود میشود)

آقا کریم از تو اینها چه لازم است؟ بنشین زین
آقا مردان خیر آخیلی لازم است. زنان ما همیشه
خود شان را از مردها پنهان میکنند اما برای تماشا
کردن خودها ب اختیارند. زن حاج غفور اگر مرا
آراسته به بیند البته زیادتر حساب میبرد سخن هم
زیادتر نأثیر می بخشد. شاید که از من هم خوشنی
بیاید (آقا لباس را پوشیده رسیم را شانه کرده می نشیند. در آن
بین در باز شده زینب زن حاج غفور و آقا عباس برادر زنش داخل
میشوند)

آقا عباس سلام عليکم!

آقا مردان عليکم السلام! خوش آمدید صفا آوردید.
بفرمائید بنشیفید (زن حاج غفور روش را گرفته با برادرش می
نشیند)

آقا مردان آقا عباس من با تو حرف میزنم زینب خانم
هم گوئی بدهد هر وقت موقع شد جواب بدهد. حالا
شش ماه است حاج غفور مرده است. اصل حرف میانگان
باید آشکار وی پرده باشد. همه می دانند که زینب

خانم زنِ دائمی حاج غفور نبود از مال و دولت او بحسب اirth هرگز حیله ندارد. اما من این کیفیت را دانسته آقا کریم را پیش شما فرستادم و حالی کردم که اگر شما از حرف من بیرون نروید و با تدبیر من عمل کنید من طوری میتوانم بکنم و این مال و دولت بزینب خانم برم. چونکه خواهر حاج غفور بیکس است خوبیش و قوی ندارد که کاری از دستشان برآید. مگر دختره یک نامزد جوانی دارد آنهم در کارِ مرافعه حریفِ من نمیتواند بشود. و شما هم بر قولِ من راضی شده پیش حاکم شرع آدم فرستاده اعلام کرده اید پولی که حاج غفور سپرده داشت بخواهرش ندهد که با او ادعائی دارید. حاکم شرع هم پول را نگهداشته بشما و خواهر حاج غفور خبر داده است که وکیل گرفته به مرافعه بفرستید دعوای خودتان را حالی بکنید. حالا من که وکیل خود شدم. اما زینب خانم باید من هر چه میگویم بشنوید و بتند ابیرِ من عمل کند که بلکه این کار بطورِ دلخواه انجام پکیرد

آقا عباس البته بـ آن که نمی‌شود. بفرمائید به بینم
بریغب چه تکلیف دارید

آما مردان اولا زینب خانم باید حالا بجهت بعضی

خارج لازمه پانصد تومان بمن بدهد. آخر بحساب خواهد آمد. خودش آقا کریم حالی کرده بود که بعد از مردن حاج غفور در صندوق هزار تومان داشته است و خواهرش هم هرگز نمیدانسته است آنرا برداسته است

زینب خانم مضايقه ندارم. سایر تکاليف تان را بفرمائید

آقا مردان تکلیف دیگر اینست که باید بنصف دولت حاج غفور قانع بشوی یعنی از آن پولی که شخص هزار تومان است سی هزار تومانش از آن تو باشد سی هزار تومان نصف دیگرش از من و آقا کریم و سایر رفقاء و باران و هدستان ما باشد

زینب خانم وای امان! چرا زیاد میخواهی آقا مردان؟

آقا مردان هرگز زیاد نیست خانم. تو در این ارت هیچ حق نداری این سی هزار تومان را هم من بشما می بخشم

زینب خانم چه طور حق ندارم! سالها زجت کشیده خانه حاج غفور نشسته همه دسته کلیدهای صندوقها دست من میبوده هر چه میخواسته ام در میداشتم خرج میکردم. در زنده‌گی حاج غفور خواهرش اخنیا ر پنج قازرا نداشت. حالا چه شده است که باید من

کنار والایستم این چنگی بیاید هه پولهارا بردارد بپرد
با یک جوانِ گردن کلغتی بخورد و بنوشد و کیف کند!

آقا مردان در مرافعه گوش باین حرفها نمیدهند
زینب خانم چو طور گوش نمیدهند؟ مرافعه کننده
مگر نباید انصاف داشته باشد؟ ده سال زیادتر این
دولت دست من بود حالا باید من از آن بـ نصیب
بشوم!

آقا مردان بـ لـ حالـ بـ اـید بـ نـصـیـب بـ شـوـیـ . تو حـرـفـ
مرا گـوشـ کـنـ . بـ نـصـفـ قـانـعـ شـوـ وـ الـ درـیـکـ فـلوـسـ آـنـ دـوـلـتـ
حقـ نـدـارـیـ . آـقاـ عـتـاسـ مـطـلـبـ دـسـتـقـشـ اـسـتـ مـیدـانـدـ هـرـ
چـهـ منـ مـیـگـوـیـمـ دـرـسـتـ مـیـگـوـیـمـ

آقا عباس خوب! ما راضی هستم. دیگر چه تکلیف
دارید?

آقا مردان تکلیف سیوی اینست که زینب خانم باید
در مجلس مرافعه حاضر شود و در حضور حاکم شرع
اقرار کند از حاج غفور پسر هفت ماهه در شیر دارد

زینب خانم ای وای آقا مردان! این بسیار کار مشکلی
است! من این دروغ را چه طور میتوانم بگویم که هفت
ماهه پسری در شیر دارم?

آقا مردان! هیچ مشکلی ندارد. زنده‌گی حاج غفور
حامله بودی یک ماه پیش از وفات او پسری زائیده آلن
هفت ماهه است. این حرف چه نقلی دارد؟

زینب خانم آقا مردان من ترا جای پدر خود میدانم
هرگز نمیتوانم از حرف تو بیرون بروم. اما این تکلیف
خیلی مشکل است. من بچه نزائیده مردم بمن نمیگویند
بچه‌ات کو؟

آقا مردان در این خصوص غم مخور. بچه حاضر است
و تو حامله بودی زائیده. بچه را در بغل تو و حاج غفور
دیده اند. آلن هم هستند که شهادت بدھند. از این
جهتها احتیاط نکنی تو شئین قدر اقرار را بکن دیگران
تصدیق میکنند

زینب خانم آقا مردان شمارا بخدا! تکلیفی بمن بکنید
که بتوانم از عهده برآیم. این کار مشکلی است. من چه
طور بهمچو دروغی اقرار کنم؟ بخدا که از روم برنمیآید
هرگز این حرف را بزنم

آقا مردان حرفهای غریب میزی زینب خانم. نمیفهمم
بعنی چه؟ چرا از روت برنمیآید؟ برای چه خجالت
میکشی؟ همه عالم میدانند پیشه زنان زائیدن است

حالت یعنی چه؟ مگر هرگز آبستن نشده بجهه نژادیده.
هرکه دلش ماهی بخواهد خودش را با پ سرد میزند.
باید این اقرار را بکنی جز این دیگر چاره نیست

زینب خانم مقصود تان از این اقرار چه چیز است
آقا مردان؟

آقا مردان مقصودم آن است که مال و دولت حاج غفور بتتو برسد. از برای انجام این مطلب جز این علاق پیدا نمیشود زیرا که تو خودت نمیتوانی وارث او بشوی اما پسرت وارث شرعی اوست. پس از آنکه بودن پسرت بقیوت رسید یه دولت باو میرسد. آن وقت من بسیار آسان خودرا قدم او میتوانم بکنم و بعد از پنج و شش ماه دیگر که گذشت شهرت میدهم که طفل فوت کرد و در آن صورت یه دولت شرعاً بتتو منتقل میشود. نصفش را تو بپر نصفش را بده من *وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ*^(۱)

زینب خانم آ قربان سرت. هچپو کار دروغی را هم میتوان پیش برد؟

آقا مردان اگر خواهر حاج غفور کسی را میداشت پیش نمیرفت؟ اما حالا او کسرا ندارد که مقابل ما

(۱) Omis dans le texte original. Koran, sur. ۱۷۱. v. ۱۱.

واليسته د حرف بزند. آگر آقا حسن ناجر شوهر ميکرد باز
اين کار خيلي دشوار بود. حالا آقا حسن خود و قوم
و خويش پر زورش همگي با دختره دشمن شده اند
ميچواهند که اين دولت بدختره وصلت ندهد.
دختره مانده است تفهها با يك ففر نامزد جوان که
آنهم از دستش کاري ساخته نمی شود

زينب خانم پس آن بجه که ميگفتی چاست؟

آقا مردان الان می بینيمش. آقا کريم بجه را از آن اوطاق
از دایه اش بگير بيآر به بینند (آقا کريم ميبرد بجه را بجاورد)

زينب خانم بجه را دایه شير ميدهد؟

آقا مردان خير مادرش شير ميدهد اما دایه نسب
ديگر (آقا کريم طفل را دست گرفته پر ميگردد. آقا مردان ميگردد
ميدهد بزينب خانم)

آقا مردان بگير اينست پست تو. می بینی که چشم
وابروش بعئيزهها چشم وابروی حاج غفور است

زينب خانم بخدا که پنداري شبيه است! اما ميترسم
وقت مرافعه زبانم بگيرد نتوانم بگويم

آقا مردان زينب خانم سبب ترس تو اينست که

خودت باور نمی‌کنی که این را تو رائیده. اولاً باید
بطور یقین باور کنی که این طفل پسر نست و آگرفته
البته در مجلس مرافقه خودت را می‌بازی زبانست می‌گیرد.
واهله نکن قول بده که هچو اقرار بکنی

زینب خانم بلى قول میدهم اگر بتوانم

آقا مردان انشاء الله میتوانی . پس آن طور خوب اس ب
که خواهر شوهرت همه دولت را ببرد با گردن کلفتی
بخورد سبیلهش را بتاخد ^(۱)؟

زیبب خانم بخدا راست میگوئی. اینست که دل مرا
میسوزاند و کیل سکینه خانم دروغ مرا در نیارد:

آقا مردان قاه قاه! به بین از که میترسد! احتیاط نکن. او هرگز یک کلمه بخلانی تو حرف نخواهد زد. برخیزید بروید بدھید و کالت نامه را بنویسند حاضر کنند. فردا باید دست بکار شد. مفہوم کار دیگر دارم آدم دیگر پیش من خواهد آمد هزار تا کار دارم. آغا کریم را هم ببرید پانصد تومان را بدھید بیآورد

آنا عباس پول حاصل است آورده ایم. پیش از وفات آنا کریم اشاره کرده بود

⁽¹⁾ Le texte portait باب بحمد، mais le copiste a rétabli au-dessus de la ligne la véritable leçon بتأميم.

آقا مردان ده بگذرید برويد (آقا عباس بولهارا در میان کيسه پيش آقا مردان ميگذرد. ميخواهند ها شولد بروند كه نصیر فراش شاهزاده داخل ميشود ميرسد)

نصير فراش سلام عليكم! آقا مردان شاهزاده فرمایش فرمود " امشب يك ساعت حضور من بيآيد کار واجبي دارم باو رجوع خواهم كرد"

آقا مردان عرض کن " چشم " (فراش ميرود. بعد اسد نوكري حاکم شرع ميتد)

اسد سلام عليكم! آقا مردان آقا فرمود " امشب او هم با ما بخانه حاج سمیع مهمان خواهد رفت يا نه؟ کار لازم بود بایست آنجا بگوییش "

آقا مردان عرض کن " خواهم رفت خدمت شما ميرسم " (آقا عباس و هشیره اش ميروند. بعد اذان)

آقا كريم اين فراش شاهزاده (و) نوكري آقا نفهمیدم از کجا پيدا شدند

آقا مردان من ميدانستم که زنکه از تکاليف من واهله خواهد كرد. پيش از وقت يکقران باینها داده حاضر كرده بودم که بيآيند پيش ضعيفه اين پيغامها را

بمن بدنهند تا ضعیفه هچو بداند که من نزد
شاهزاده وپیش حاکم شرع مُقَرَّب و معروفم دلی پیدا
کند. والا میترسم وقت مرافعه قادر بر اقرار نباشد رسوا
شویم

آقا کریم بخدا خوب خیالی کرد. اتا خیر! وقت
مرافعه ملاحظه اش را میکنیم اگر میسر شد اقرار
ضعیفه را پشت سر شاهدها میاندازیم آن وقت واهه
اش برداشته میشود دیگر واهه نمیکند

آقا مردان ده تو پا شو. برو پیش داروغه. بگو
شاهد هارا هرا خود بردارد بیارد. پانصد تومان بخودش
وعده کن پنجاه تومان نقد باقی نسیه. شاهدها هم یکی
سی تومان پانزده تومانش را نقد پانزده دیگریش باشد.
بعد از اتمام کار میدهم تا داروغه سریش توی حساب
نباشد. نمیتوان این کار را از پیش بُرد بسکه شیطان
است یک دفعه دیدی سردوش از روی کار برداشته است
از او پنهان داشتن ممکن نیست

آقا کریم بسیار خوب! بِرَوم (ما میشود بروند)

آقا مردان ای ترا بخدا وا ایست! چیزی بخاطرم آمد
بگویم. اما فراموش نکن هر وقت زن حاق غفور را دیدی

پیش خود بِمَك طوری اشاره اش بکن میان محبب بمن
پدر خطاب نکند. مَرَك تو! چیزی بخيالت نرسد. هچو
خوش ندارم که هرگز طایفه اناه برای خوش آمدی
بمن پدر پدر خطاب کند. چه لازم شده است اسم را
بگوید!

آقا کریم خوب خوب! دیگر قسم نخور مقصودت را
فهمیدم. چشم! خاطرت جمع باشد. میدگویم دیگر بتو
پدر نگوید آقا آقا بگوید (میرود. بعد آقا سدان میرسد)
آقا سelman سلام علیک!

آقا مردان علیک السلام ها! بگو به بینم چه طور شد?
آقا سelman من که وکیل شدم کذشت. حالا بگو به
بینم چه خیال داری?

آقا مردان حالا خیال دارم شاهدهارا حاضر کنیم
برداریم برویم سرِ مرافعه. بگو به بینم بشما چه وعده
کردند؟

آقا سelman پانصد تومان حق النفس بمن وعده کردند
چون که گفتند "شاهدهای ما حاضراست و عمل ما
هم واضح است کار پوشیده وینهانی نداریم" مفهم راشی
شدم

آقا مردان خیلی خوب کردی . حالا می بینی که از طرف حق چندان خیری با آدم عاید نمیشود . اما زن حاج غفور از سی هزار تومان میگذرد . این سی هزار تومان از برای من و شما و آقا کریم خواهد رسید . اسم شاهدهارا یاد گرفتی ؟ جای ایشان را بله شدی ؟

آقا سلمان بلى گرفتم بله شدم . چهار نفر سرباز است بدل قهرمان غفار و جبار کوچه ورق

آقا مردان بایست حالا من بفرستم آنها را بیاورند کولی شان بزم بخلاف شهادت بدھند . اول تو برو (آنها را)^(۱) بکو از روی صداقت بحق شهادت بدھند . چون طایفه سرباز از بی چهزی نوع از فرقه گداها میباشند آنها از شما خواهند پرسید که «آقا بعد از شهادت بما چه التفات میکنی ؟» آن وقت تو بکو «بجه هام در هچو کاری مزد خواستن خوب نیست . محض رضای خدا شهادت بکنید روز قیامت اجر خیر بشما میرسد »

آقا سلمان بسیار خوب !

آقا مردان هیچ میدان که شهادت سرباز بجهه نوع است ؟

^(۱) Omis dans le texte persan.

آقا سلان میدانم. آنها خواهند گفت «ما دو ساعت پیش از فوت حاج غفور بخانه او رسیدیم خودش بما کلت «من میجیرم در دنیا بجز یک خواهر کس را ندارم بعد از آن که مردم شما را دفن بکنید»

آقا مردان خیلی خوب! اما باید سربازها این حرف را برگردانند بکویند «پسر یک ماهه در شیر داشت». حالا برخیز برو (آقا سلان بر میخیزد میرود)

آقا مردان (بتنها) انشاء الله پیش آمد کار بخیر است. حالا وقتی است که آقا کریم شاهدهارا بیآورد (یک دفعه در باز شده آقا کریم داروغه با چهار لغیر دیگر میباشد داخل میشوند)

داروغه سلام عليك!

آقا مردان^(۱) عليك السلام! حاج داروغه پیدا کردید یا نه؟

داروغه گم نکرده بودیم که پیدا کنیم. سوال غریبی میکنی آقا مردان. معلوم میشود که هنوز هم را درست جا نیاورده

(۱) Le texte person dit par erreur آقا کریم. — Pour expliquer la question d'Aghâ Mardân, il faut supposer qu'il rend le salut au Daroghâ sans se retourner ni le reconnaître.

آقا مردان (اول آقا کریم را کنار کشیده) آقا کریم تو پا شو
برو آقا سلمان را به بین سرباز های که گفته بود بشما نشان
بدهد بردار بیمار پیش من. (بعد بردار وغه متوجه شده)
حاج اینها را بمن نشان بدہ به بینم اینها که ها هستند

داروغه این هپو^تمار باز است که دیروز از اردبیل آمده است. این هم شیدا^قزوینی معروف است روزها صرائی دارد شبها عتایار میکند. این یکی هم قربان علی^ع گدانی است شب هر کاری که بخواهی از دستش بر میآید اما روزها در بازار جوزا^ب فروشن است. این دیگری هم حنیفه^ه مراغه است روزها دست فروشی میکند شبها پیش خودم است

آقا مردان الْمَجْدُ لِلّهِ هُنَّكُمْ مردمان خوب و معقول است.
اما صنعت هِيَوْ قدری ثُہت دارد. ممکن است در حق
او^گماں بد بیرندش

داروغه نترس! هیو یک نادرست کرده تولکی است که هر روش را میخواهی میزند. میخواهی که ساعت دیگر تاجر متخصصی بشود؟ پیشتر بیاید که خودت مشتبه بشوی. مگر نمیدانی که این از نطفه‌ه است که عمل آمده است؟ این بسم حیدر قلی یاشنگه بُریده است. وقتی

که روزرا در آهُر دیده اند شبش را دو شبانه روز راه
طی کرده پیاده به تبریز آمده از خانه مرحوم قایم
مقام مجری جواهرش را برداشته باز در همان شب باهُر
برگشته دم صحیح دالان کاروانسرا خوابیده است. همه
عالمه باین عمل او حیران مانده بودند. بخاطر میں
هُنرمند پس از آن که کارش بروز کرد نگشتندش
پاشنه اش را بُرپیدند مُرخص کردند

آقا مردان آ این بسیر حیدر قلی پاشنه بریده است؟
خیلی خوب! اما اسمش را عوّتنم میکنم. اینها بمسائل
شرعیه خودشان البته که عارفند؟

داروغه خاطرت جمع باش هد. اهل سواد اند. تو بمیری!
که همه پایوش را بر شیطان میدوزند. همچو اینها را
نبینید هر چهار نا هر روز در مسجد نماز جماعت
میخوانند

آقا مردان بسیار خوب! حالا میدانند که باید چه
قسم شهادت بدھند؟

داروغه خیر آنرا تو خودت باید تعلیم شان بکنی

آقا مردان بله باید بگویند که «یک هفته پیش از
قوچ حاق غفور هر چهار نایمان وقت غروب بزمارت اهد

قبور میرفتم از در خانه حاج غلور میگذشتم دیدم
دم در ایستاده است یک بجهه قونداق کرده بغلش
است. سلام دادم احوال گرفتم که « حاج این بجهه
مال کیست؟ گفت از خودم است سه هفته است که
تولد شده است. اولاد منحصر بهمین است غیر از
این ندارم »

داروغه (رو بحاحدها کرده) بجههها شنیدید؟

هیو بله شنیدیم

آقا مردان چنین طور میتوانید بگوئید یا نه؟
حنفیه البته حرف تازه نیست که گفتنش دشوار
باشد

آقا مردان بسیار راضی شدم. فرزندانم خدا از شما
راضی باشد!

شیدا آقا مردان مگر خدا از هیچو کاری هم راضی
میشود؟

آقا مردان چرا راضی نمیشود عزیز من؟ اگر از اصل
عمل خبر داشته باشی خودت میگوئی که راضی میشود.
بیچاره زن حاج غفور که ده سال صاحب خانه و دولت

بوده است حالا رواست از همه این خانه و دولت محروم
باشد؟ این همه مال و دولت را یک دختره سُست ولنگ
بردارد ها یک پسره ناقولای اهل ظلمه بخورند بايس
جهت که دختره را بخ خواهد گرفت. بنا بقول علماي
ما اهل ظلمه مردود درگاه آلهٰ است

شیدا بلي بلي خدا که راست گفت!

داروغه آقا مردان أجرت بجهه هارا معين کن

آقا مردان مگر آقا کريم معين نکرده است؟ گفته ام
يکي سی تومان بآنها بدھيم بخودت هم معلوم است که
چه پایه برسد

داروغه آقا مردان نصف أجرت بجهه ها باید پيش بری

آقا مردان چشم! البته ميرسد. شما تشريف ببريد.
دو ساعت ديگر آقا کريم پنجاه تومان برای شما و نصف
اجرت بجهه هارا خدمت شما ميآورد

داروغه بسیار خوب! خدا حافظ! (عده میروند. بعد قدر
باز شده چهار نفر سربازها بتقا کريم میلئند)

سربازها سلام عليکم!

آقا مردان عليکم السلام! فرزندان من بفرمائید

بنشینید شما خیلی خوش آمده اید خیلی خیلی
خوش آمده اید بپخشید بشما زحمت دادم

یکی از سربازها خیرآقا خدمت مثل شما کسان مختارم
آمدن بر ماها خیلی فخر است

آقا مردان مرحبا پسر من آدم با ادب هه جا هیشه
عزیز میشود. نهار خورده اید؟

سربازها خیر اینجا میآمدیم مجال نکردیم دیگر نهار
بخوریم

آقا مردان آقا کریم از بچه های ما یکی را بفرست بازار
چلو کباب خوب چهار نفری با پنج واشره گرفته
بیاورد. کبابش زیاده تر باشد که بزرگ بکشند. خیلی
زیاده بگیرد ها!

سرباز شما چرا زحمت میکشید آقا؟ خودمان میرویم
بازار نان میخوریم

آقا مردان چه زحمت دارد عزیز من؟ وقت نهار است
چرا باید نهار نخورده گرسنه از خانه من بیرون
بروید! بخدا خوش میآید

سرباز آقا نسبت بهما چه خدمت بود؟

آقا مردان فرزند خدمت چندان نبود. یک کلمه
حرف میخواستم از شما بپرسم

سریاز بفرمائید آقا دو کلمه بپرسید

آقا مردان حاج غفور مرحوم را که شما دفن کردید؟
سریاز بله آقا دفن کردیم. چه طور مگر؟

آقا مردان مرحبا بجوانمردی شما! وجود شما خیلی
غنیمت است نه این که شما مجاهد اسلام هستید
بلکه روز تنگی هم ذمایه ائید که بکار عجّه مردم می‌آئید.
در وقت وباّی در شهر پلک متنفسی نمانده بود اما شما
دست از جان خود شُسته شهر را از دست ندادید.
جناب اقدس آله‌ی بسما اجر جزیل بدهد! خوب
فرزندم حاج غفور را که شما زنده دیدید؟

سریاز بله زنده دیدیم آقا

آقا مردان آن وقت پهلوی او میان قونداق طنبل
یکاهه اش را هم که دیدید؟

سریاز خیر آقا ندیدیم

آقا مردان می‌شود که آن وقت بغل مادرش بوده است

سریاز خیر آقا ما از حاج غفور پرسیدیم که "پسر و دختر بزرگ و کوچک اولاد چه داری؟" گفت "جز یک نفر خواهر دیگر کسرا ندارم"

آقا مردان بلى میشود. چونکه پسرش طفل یکاشه بوده است اولاد بحساب نیاورده است. اما بچه آن وقت بغل مادرش بود. غیر از شما دیگران بچه را بغل او دیده اند. من هچو دانستم که بلکه شما هم دیده باشید. عیب که نه داشت. خوب! شما حالا در این خصوصی چه شهادت خواهید کرد چونکه میان و زنه دعوا بر میت واقع شده است؟

سریاز ما آن طوری که دانسته ایم شهادت خواهیم کرد. در این خصوصی و کیم خواهر حاج غفور هم از ما جویا شد. بهمین قرار جواب دادیم

آقا مردان بلى حالا معلوم شد که شما چرا هچو حرف میزنید چونکه نفس آن حرامزاده بیدین بشما خورده است از آن جهت شما از بودن بچه مُنگر میشود. یقین که در این باب یکی بیست تومان هم بشما وعده کرده است نصفش را هم بشما داده است

سریاز خیر آقا او یک پوش هم بما وعده نکرده. حتی

جزوی خرق هم خواستم گفت "شاهد باید نی غرس
باشد. اجر تان را از خدا بخواهید."

آقا مردان های ملعون! چه به بینید چه مرتبه لئيم
و خسیس و سخت است! غیر از خودش نمیخواهد یک
فاز بیکی خیر برسد. خوب! در دعوای شصت هزار
تومان بعمل نا حق شهادت میطلبد برای مشتل شما
جوانان رعنای یکی بیست سی تومان خرق دادن را جان
میگنند. والله هچه ملعونی در هیچ جای دنیا بهم
نمیرسد. خدا ببلای ناگهانش مُبتلا کند! کارش ناحق
عملش بَد خودش هم خسیس هم سخت

سریاز کارش چه طور ناحق است مگر آقا؟

آقا مردان هیین طور ناحق است که پسر هفت
ماهه حاج غفور را آشکار میخواهد منکر بشود. یک دفعه
زیرش میزند دولت که از پدرش مانده است میخواهد
بخواهش بخوازد. لیکن این کار را خُدا برنمیدارد.
همچو هم مینماید چه آن زنده است نمیتوانند زنده
زنده منکرش بشونند. هچه چیزی را هم میتوان
منکر شد؟ من وکیل آن طفل بیچاره بی پدرم. سی تومان
نذر کرده بودم که هر کس در باره این طفل شهادت

بدهد جلو او بشمارم . خیلی بشما گمان میبردم هچوی
دانستم که شما بچه را دیده اید پولهارا هم شمرده حاضر
گذاشته بودم . اما چه فائده که شما میکوئید بچه
خاطر مان نمیاید . اما میشود که اگر طفل را به بینید
خاطر تان بیاید . آقا کریم آن طفل را از خانه از مادرش
زینب خانم بگیر اینجا بیار (آقا کریم زود میرود قونداق هلت
ماهدرا از آن او طاق میتوسد)

آقا مردان بچه هام درست فکر بکنید . چه طور میشود
شما بچه را آنجا ندیده باشید ؟ آیا مررت است که پول
پدر این بنتم ب زبان را دیگری بخورد واين بنتم بیچاره
ما آاه و حسرت توی کوچه ها و پشت درها هماند ! اما
میشود که هما در آن های و هو و دست پاچگی ملتفت
این طفل نشده باشید . وقت هچو وقتی بود که آدم
سر خود را فراموش میکرد . آقا کریم نذر این بچه را از
طاقچه بردار بیار اینجا به بینم (آقا کریم زود از طاقچه چهار
ما کاخه بچیده برو داشته بنزد آقا مردان میگذارد)

آقا مردان عزیزان من سوای اینکه الله تعالی ب شک
اجیر شمارا بشما میرساند این بنتم در میان هر یکی از
این کاغذها سی تو مان گذارده برای شما نذر کرده
است . این بچه مثل آن ملعون آقا سلمان ذیست که هم

بکار ماحق تکلیف بکند و هم از خست خواهد چهاری بکسی بدهد

(یک دفعه یک از سربازها بیک از ریقهای خود رو کرده میگوید)
قهرمان من هچو خاطرم میآید هان ساعتی که پیش
حاج غفور بودیم صدای بچه بگوشم میآمد

قهرمان اینک بخاطرم هم میرسد که در گنج خانه
زن نشسته بود بغلش هم قونداق داشت

غفار سیمین از سربازها آه ایه! خاطرم آمد حاج غفور
گفت «آن زن من است آن بچه هم مال من است یک
ماه است مادرش زائیده است»

نظر سرباز چهارمی. آه آه! به بین ما این مطلب را چه
طور فراموش کرده ایم! راستی که آن روز آدم سر خود را
هم فراموش میکرد. خوب! مگر آن روز حاج غفور بما
نگفت «تا اهل شهر جمع شوند از خانه وزن واژ این
طفل من متوجه بشوید دُزد و دَلَه شهر باشند ادیت
فرساند؟»

بدل سرباز اوی وسایرین (مه یکجا) بله بله زن و بچه
اش را بما سپرد!

آقا مردان خدا از شما راضی باشد پسرانم! من هم

خيالمر اين بود که اين کار باید خاطر شما بیفتد.
بگرید نذر اين یتمن را خرج بکنيد. انشاء الله بعد از
تمام شدن مرافعه باز يكى ده تومن بشماها ميرسد.
نيكى وراستى همچ وقت گم نميشود. فرزندانم هم
چنانکه بمن گفتيد در حکمه مرافعه نيز از همین قرار
شهادت بدھيد برداريد پولهارا

يکى از سربازها آقا ما باقا سلمان قول داده ايم بطرن او
شهادت بدھيم. حالا باید باو بگوئيم که «نمیتوانيم
شاهد تو بشویم»؟

آقا مردان خير همچ گفتني تان لازم نیست. او هچپو
بداند که شما شاهد او هستيد شمارا بېرد محکمة شرع
در آنجا همان طوری که حالا گفتيد از اين قرار ادائى
شهادت بکنيد. آقا سلمان حتی پیش شما ندارد طلبی از
شما ندارد. اگر بگويد «چرا هچپو شهادت میدھيد؟»
بگوئيد «ما هچپو میدانيم و هچپو هم شهادت میدهم»
برداريد پولهارا. چلو آورده اند برويد آن او طلاق
نهار تان را بخوريد تشریف ببريد. اما يك توقى از شما
دارم. باید اين صدا كردن من و آمدن شمارا باينجا
کسی نفهمد هرای حفظ اين سرّ شخص رضای خدا
من يک گلاده بخارا از خودم بشما وعده ميکنم

سرمهزها آقا در این خصوص خاطر جمع بشوید
آقا مردان اقا کریم بجهه هارا بپر آن او طاق چلو بخورند
 راه بینداز بروند

آقا مردان (بتهنهاز) هنوز نا اینجا خوب می‌اید. حال
 برخیزم بروم تحقیکه. حاشیه نشینان را بپیزم آماده کار
 نمایم که فردا وقت مراجعته بقدر لزوم آنها گوش و دم
 بجنبانند (بر خیزد میرود)

پرده می‌افتد



مجلس سیم

واقع می‌شود در تحقیکه مراجعته.

(حاکم شرع در صدر او طاق روی مُشَنَّد لحنه طرف راسته را آقا رحم
 و بهلوی چهش را آقا جبار گفتند. آقا بشیر و آقا ستار هم که دائم حضور
 و از حاشیه نشینان حکمکه مراجعته مستند برای خودشان صرف بسته.
 سمت پائین هم آقا مردان و کیل زن حاد غنوز تجمع^(۱) کنان می‌نشینند)

آقا بشیر (رجوع یحاکم شرع کرده) آقا ما شاء الله! بذهن

(۱) Il faut lire sans doute تصحیح ejmie, allégressee; c'est une addition du traducteur persan.

وپراست شما میدانید که اصل عمل ضعیفه دیروزی که بشکایت آمده بود چه چیز بوده است؟ خود ضعیفه سه تومن از جیب شوهرش در آورده گوتشش هم زدم دروغگی صورتش را خون کرده موی سرش را گفده از دست شوهره بشکایت آمده است

حاکم شرع نگفتم که این ضعیفه بمنظار من هچو میدانید که تهمت میزند؟ شکایت این را درست باید تحقیق کرد

آقا بشیر آخر من هم یعنی را عرض میکنم که ما شاء الله بپراست شما والله نظر شما کیمیاست. از اهل مجلس هیچ کس در حق آن ضعیفه بد گمان نبُرد اما شما بیک نظر فرمودید که «من در عمل این ضعیفه شمشه دارم» واقعا همان طور هم بوده است

حاکم شرع مکتر من در هچو کارها موافق واقع حکم کرده ام

آقا بشیر راست گفته اند که ارباب الدُول مُلّهُون.
این نوع بروزات اگر الهم نباشد پس چیست؟

آقا رحم آقا بشیر خیلی تمجیب میکنی. جناب اقدس آلهی بهر یکی از بندگان خود که لطف خاصی داشته

باشد اورا در فضیلت برگزیده و سرآمد اهل زمانه اش میکند. جناب اقدس آله‌ی در کاردان لطف خاصی باقای دارد. تو اسمش را مینخواهی؟ الهام بگذار من میگوییم
این لطف خاتیں آله‌ی است

آقا جبار بلى اختیارش را داری. هر کدام‌اش را بگویی
جایز است. آقا مردان همچو نیست؟

آقا مردان البته البته یقین است غیر این نیست
آقا رحیم آقا مردان بجهه حاج غفور در چه حال
است؟

آقا مردان الجد لله! حالا دیگر چه را میشناسد وقتی
که صدا میکنی میآید

آقا جبار بایست که حالا هفت‌ماهش تمام شده
باشد؟

آقا مردان بلى درست هفت ماه دارد
حاکم شرع چه طور؟ مگر از حاج غفور بجهه چیزی
مانده است؟ پس من شنیده ام که اولادی ندارد

آقا بشیر خیر آقا خدمت شما دروغ عرض کرده اند.
یک طفل کوچکی دارد و مثل پاره ماه. دیروز که از نماز

برگشتم دم در بغل آقا مردان دیدیمش. گویا که با حاج
غفور یک سیبی بوده اند دو نصف شده است

آقا ستار آقا چشم وابروی حاج غفورکه در خاطر شما است؟

حاکم شرع بلى حاجي غفور دير وقتی نیست که مرده است

آقا ستار چشم وابروی این بچه هم معاينه گویا چشم
وابروی حاج غفور است

حاکم شرع من این طور نمیدانستم. خوب! آقا مردان
از حاج غفور که اولاد ذکور مانده است دیگر نباید
مرافعه کرد. واضح است که مال حاج غفور باید باو
برسد. در این صورت برای سایر قوم و خویش او را
مرافعه نمی ماند

آقا مردان (با مکاله فروتنی) آقا اگر چگونگی را خدمت شما عرض بکنم نوع غرض بفظرمی‌آید. آقا بشیر عرض کند که چه کیفیتی است

آقا بشیر آقا کیفیت اینهارا من خدمت شما عرض
بکنم. حاج غفور یک هشیره دارد سه کیفه نام بیک جوان

عزیز بیک نام از اهل ظلمه عشق پیدا کرده است
بطوری که از برای او ب اختیار است میخواهد زن او
باشد. پسرو نزدیکش نمیرود که "من بی مال و بی بول
ترا میخواهم چه کنم؟" حالا دختره دست و پا میکند
که بلکه بمال حاج غفور وارث باشد باین جهت پسرو
اورا بپرد. بگته این خواست هاها حسن تاجر بدهد که
آدم متشخص و دولتمندی است قبول نکرد. حالا وکیل
بخود گرفته شهود اقامه کرده که "از حاج غفور اولاد
نماده است و باید شخص هزار تو مان که از او مانده
است بمن برسد". طایفه انان ناقص القتل. صحیو خیال
گرفته است که با این حیله و تدبیر میتواند بدولت
حاج غفور صاحب شود. اما خیر! خیال بیجا کرده
است بیجهت خود را بزمت میاندازد

حالم شرع خوب! این کار چندان تو در تو و در فم
نیست که طول داشته باشد باین دو ساعت میتوان این
کار را قطع و فصل نمود. طرفین را درخصوص ادعاهایشان
شاهد و ثبوت لازم است

آقا مردان بلى آقا الان شاهدها حاضر میشوند

آقا ستار (جحاکم شیع) آقا دیروز دو نفر بجهه بتهم خدمت
شما آوردند که ب صاحب است. فرمودید که "بیک

بندۀ خدای و دیندار پیدا می‌کنیم می‌سپاریم" من
هچو صلاح میدانم که آنها را باقا مردان بسپارید. مثل
ولاد خود متوجه می‌شود چونکه همیشه طالب حسنات
است

حاکم شرع خیلی خوب! آقا مردان قبول می‌کنید؟
آقا مردان با سروjan آقا! مثل اولاد خودم متوجه
می‌شوم

حاکم شرع خداوند عالم بشما اجر خیر بدهد!

(در این حال در باز می‌شود. آقا سلطان عزیز بیک با تفاوت چهار نفر
سر باز داخل می‌شوند و قدری بعد از آنها آقا عباس با زینب خانم زن
حاج غفور و چهار نفر شاهد وارد می‌شوند. زینب خانم در بیک سمت
میان چادر شب نشسته. آقا سلطان عزیز بیک و آقا عباس هم در سمت
دیگر سر پا می‌باشند)

حاکم شرع آقا سلطان می‌گویند از حاج غفور اولاد
مانده است. شما بخلاف این حرف اتفاق داری؟

آقا سلطان آقا من شاهدها دارم که حاج غفور دم
مرگ اقرار کرده است که "من غیر از خواهرم سکینه
خانم وارت دیگر ندارم"

حاکم شرع شاهدها ادای شهادت نمایند

آقا سلماں (دو سر بازها کرده) شهادت خودتان را بیان
بکنید

سر باز اول آقا من با رفیق های خود یک روز پیش از وفات
حاج غفور بعیادت او آمدیم و بر سیدیم که "از پسر
و دختر چه داری؟" گفت که "غیر از خواهرم سکینه
خانم در دنیا کسی را ندارم"

حاکم شرع بگو که "اَشْهَدُ بِاللَّهِ هَجَوْ شَنِيدَمْ"

سر باز اَشْهَدُ بِاللَّهِ که هَجَوْ شَنِيدَمْ (دیگر آقا مردان از
دوش پریده تجب میکند و م چنین آقا سلماں)

حاکم شرع (پرسیاهای دیگر متوجه میشود) شما چه طور
شَنِيدَید؟ یکی یکی بگوئید

سر باز دویم اَشْهَدُ بِاللَّهِ مِنْ هُمْ هَجَوْ شَنِيدَمْ

سر باز سیم اَشْهَدُ بِاللَّهِ مِنْ هُمْ بِهِمْ مِنْوَال شَنِيدَمْ

آقا مردان (با کمال دستگی) پس آن وقت در بغل ذنث
طفل کوچکی ندیدید؟

سر باز اول خیر! بجهه کوچک جای دیگر دیده ایم.
میخواهید آنرا هم بگوئیم؟

آقا مردان خوب است ساکت باش! (متوجه میشورد به حاکم شرع) آقا من شاهدهای چند دارم همان روزی را که این سربازها میگویند در بغل حاج غفور پسر یک ماهه اورا دیده اند و پرسیده اند که «این مال کیست؟» گفته است «پسری خودم است» اینست. شاهدها حضور ایستاده اند (اشارة به شاهدهای خود میکنند) هر کدام آدم صاحب سواد و معتبر و دیندار است

آقا ستار (بتوche تمام) آقا مردان ظاهرا این جوان پسر حاج شریف است؟

آقا مردان بله خدا رحمتش کند! از صلحای قوم بود

آقا ستار بله از آن طور مردی شک اولاد صالح خواهد ماند. حاج شریف خیلی مرد صالحی بود

حاکم شرع (دو شاهدها گرفته) هر چه که میدانید بگوئید

هیو هر چه که میدانم بگویم؟

حاکم شرع بله به رچه عالم دارید بگوئید

هیو آقا دیروز آقا مردان مرا با رفقاء خانه خود

دعوت کرده یکی پانزده تومان بول داد که امروز بیائیم
حضور شما بگوئیم که وقت وباش ما در بغل حاج غفور
پسر یک ماهه اش را دیده ایم. باهای قاریاز گرفتم بردم
چون از برای کار ناحق داده بود برکت هم نکرد. امشب
نه پانزده تومان را پاک باختم. حریف بدی را دچار
آمده بودم که لیلاج شاگردش نمیشد. دیگر جز این
نمیدانم آقا نه حاج غفور را دیده ام و نه میشناسم (آقا
مردان بامته آب دهن ش خشکیده)

حاکم شرع (دو بشهادای دیگر کرده) شما چه میگوئید؟

شاهدای دیگر (وه بکجا) بله ما هم هیچ طوری که
رفیق مان تقریر کرد همان را میگوئیم

حاکم شرع (بعایشه نشینان) شما حالا پیش من اقرار
میکردید براینکه آقا مردان مرد دیندار است. این همه
تقریرات شما که کردید دلالت میکند بمنادرستی
و تقلبات خود شماها^(۱)* سُبْحَانَ اللَّهِ تَعَالَى عَلُوًا كَبِيرًا نمی
فهم یعنی چه!

آقا بشیر خیر آقا! این دلیل میشود بر صاف و صادق من
که بحروفهای او باور کرده دیندارش می پنداشتم

^(۱) La phrase entre ces deux signes * est omise dans le texte turc.

آقا رحیم (آقسته با آقا ستار) دُروغَکو خانه اش آتش
بگیرد! به بین آقا بشیرِنا دُرست برای عذرخواهی چه
جهتی پیدا کرد. آقا هم یقین باور کرده هپچو گمان
خواهد کرد که ما واقعًا مردمان صان وصادقهم (در این
حال طراش باهو شاهزاده دلخل میشود)

فراتش باشی (ہاکم شرع) آقا شاهزادہ پرسیدند کہ وارث بودن خواهرِ حاج غفور خدمت شما ثابت شد؟

حاکم شرع بدلی ثابت است. اما شاهزاده چه میدانند که چه قسم این ثبوت حاصل شده است؟

طراش باشی بلى حاج داروغه خیال آقا مردان و آقا سلطان را فرمیده بشاهزاده حالی کرده بود و شاهزاده بسطران عدل آنها لازمه تدبیر بجا آوردند. حالا تقصیر این دو نفر بتبوت رسیده است. بمن فرمایش شده که آنها را آن بخصور شاهزاده ببرم

حاکم شرع آقا سلطان هم در این کار حیله میگردد
است؟

فتراش باشی بلى در باطن آن هم پاقا مردان شریک بوده
است (آقا مردان و آقا سلطان را بر میدارد میمود)

حاکم شرع عزیز بیک امروز آدم خواهر حاج غفور
شما هستید. خبرش کن دو ساعت بعد از این مبلغی
که از حاج غفور مانده است برداشته با حضور چند
نفر شاهد معتبر آورده باو تسلیم میکنم

عزیز بیک بلى چشم آقا مرخص میشوم (از جلس بیرون
میرود)

آقا بشیر (دست بدهست میزند) یه! فرزندت بمیرد! مرد هچو دروغی را هم میشد ساخت که این ساخته بود!
خدایا چه مردمان بیدینی در دنیا خلق کرده! مرد
که از دروغ میخواسته است که بحاج غفور پسر نابت
کند. ای حضرات هچو جرئی هم میشده است؟ آقا
جبار شما بمن احمق بگوئید که «باین مرتبه هم صاف
صادق میشود که هر چه هر کسی میگوید باور
میکنی»

آقا جبار (دوشرا بکنار گرفته آمسته تر) دروغ گو خانه اش
خراب شود! تو صاف صادق الحق هه میدانند (بعد بلندتر
میگوید) ای مرد بر خیزید برویم. زحمت آقارا کم
کنیم. امروز آقا خیلی زحمت کشیدند. پر حرف زدن

دیگر چه فایده دارد؟ (اول حاکم شرع متفرق میخیزد میرود.
بعد هنگی بر خاسته میروند)

مجلس تمام میشود
پرده میافتد



تمثیل

ترجمه میرزا جعفر قراجه داغی

در آداب کیمیاگری

سودمند همه مردمان بخصوص

اطفال



حکایت ملا ابراهیم خلیل کیمیاگر

تمثیل قضیه واقعه که کیفیت آن در

چهار مجلس بیان شده باهم میرسد

افراد اهل مجالس

ملا ابراهیم خلیل کلدکی کیمیاگر

ملا چید ساموقلو شاگرد او

درویش عباس ایرانی نوکریش

حاو کریم زرگر نخونی

آقا زمان حکیم نخونی

ملا سلمان پسر ملا جلیل عالم نخونی مرطوب
وقوی هیکل

مشهدی جبار تاجر نخونی

صفربیک ارباب نخونی

شیخ صالح خاجزی

حاو نوری شاعر نخونی

حکایت مُلا ابراهیم خلیل کیمیاگر



مجلس اول

در شهر نخو در خانه حاج
کریم زرگر واقع میشود.

در سال هزار و دویست و چهل و هشت ۱۳۷۸ در وسط بهار حاج کریم زرگر
جهة آمدن شیخ صالح خاچمزی بشهر نخو آشنایان خویش را بخانه خود
دعوت کرده واز شیخ صالح هم وعده خواسته است. اما حاج نوری شاهر
اتفاقاً نخوانده آمده است. تمام اهل مجلس بلباس مستعار خویش
نشسته اند مگر شیخ صالح که عامة در سر و تسبیح درازی در دست گرفته
میگرداند. حاج کریم صاحب خانه باهل مجلس متوجه شده سر
مطلوبرا باز میکند

حاج کریم زرگر حضرات میدانید که من شما را برای
چه دعوت کرده‌ام؟

مشهدی جبار تاجر نه خیر

حاج کریم زرگر خبر تازه برای شما دارم. میگویند
مُلا ابراهیم خلیل کلدکی بتغلیس رفته رخصت گرفته

برگشته در کوههای حاجز چادر زده کیمیا می‌سازد.
متلاً چیزی درست کرده است اکسیر می‌گویند پکتقال
آنرا بیمک می‌من میزند نقره خالص می‌شود

آقا زمان حکم من هم شنیده ام

حاج کریم رزگر شیخ صالح بچشم خویش دیده است
که ارمنیهای الکمیس بیست و پنج هزار منات پول سکه دار
آورده از ملا ابراهیم خلیل پنجاه پوت نقره گرفته
برده اند. چنین است شیخها؟

شیخ صالح بلى بقرآن که خوانده ام! بچشم خودم
دیدم. هر کس بملأ ابراهیم خلیل نقره سکه زده آورد
دو برابر نقره خالص بی سکه گرفت بُرد

صفر بیم ارباب من هم برویم بگیریم

ملأ سلان اگرچه پول نقد نداریم اما من با حاج
روحیه یولدار دوستم اگر بوعده یکسال و منفعت ده و دو
ودادن گردد معتبر راضی می‌شود من از او برای شما
و برای خودم هر قدر پول خواسته باشید می‌توانم بگیرم

مشهدی جبار تاجر ملا من خودم پول دارم اما شه در
پیش مردم است باین زودگی مشکل است دست بدهد.

اکر نکن میشود هزار منات برای من بگیر دو تا دکان
دارم پیشنهاد کرو میکذارم

حاج کریم هزار منات ۵۰ سهیت من بگیر خانه ام را
رهن میدهم

آقا زمان حکم هزار منات دیگر برای من بستان باخجه
زنم را کرو بگذار

صفر بیک ارباب هزار منات دیگر برای من بدهد.
دو هم در نزد او کرو باشد

حاج نوری شاعر (بیهوده کافذی از جیب در آورده) حضرات
احوالات خوب است یعنی لزگی آوار بسر کردگی خان
بوتا شصت سال پیش از این آمده نخوا را چاپیده بود
بنظم آورده ام. گوش بدهید بخوانم بمینید بهجه
فصاحت و بلاغت گفته ام.

آقا زمان حکم ایه حاج نوری! این چه موقع شعر
خواندن است؟ ما اینجا داریم حرن میزتم مشورت
میکنم اینهم آمده است که «من گذارش شصت سال
پیش را بنظم آورده ام لزگی چنین آمده چنان رفت»
برای ما چه فایده دارد؟

حاج نوری شاعر (نجیده) چرا چه فایده دارد! ی
بینی که آن وقت لزگیها چه کارها بسر اجداد تان
آورده اند و چه بی رحمی در حق آنها کرده اند. مگر
دانستی گذارش گذشته بیفایده است؟

حاج کریم زرگر (بملایمت) حاج نوری هنوز وقت شعر
خواندن نیست. روز دیگر بفراغت میخوانیم. حال
بگو بدمین پیش ملا ابراهیم خلیل رفتی و نقره خریدن را
توهم مصلحت میدانی یا نه؟ البته عقل تو هم این کار را
قبول خواهد کرد

حاج نوری شاعر (مکذبانه) خیر!

ملا سلطان بجه دلیل؟

حاج نوری شاعر باین دلیل که صفت هر کس برای
خودش اکسیر و مایه گذران اوست. دیگر چه لزوم
کرده پشت سر کیمیاگرها بیفتد؟ من ملا ابراهیم
خلیل را ندیده ام اما بفراست میدانم دستگاه عوام
فریبی باز کرده است. هر چند پیش از این چنانکه
میگویند بتغییر رفتی بود اما اورا بکیمیا ساختن که
اذن داد؟ کیمیاپیش را که دید؟ اکسیر در عالم وجود
ندارد اگر چه این شیخ صالح که از خاچیز آمده

بمرتبه عقل شمارا دزدیده حرف اورا باور کرده اید که
سخن مرا هرگز اعتماد نخواهید کرد

حاج کریم زرگر در عالم وجود اکسیر را دلیل خیلی
است احتیاج بگفتگو نیست. شما ثابت کنید که صنعت
هر کس چگونه برای خودش اکسیر است. من که زرگرم
برای خرج یومیه عاجز مانده ام

حاج نوری شاعر برای اینکه میان مردم از اعتبار
افتاده هیچکس کار بتو رجوع نمیکند. اوایل هرچه طلا
ونقره پیش آوردند براق بسازی نصف زیادترش را
دزدیده مس و برنج داخل کرده بصاحبانش پس
دادی. آخر فسقت بروز کرد. دیگر کسی کار پیش تو
نمی آورد. اگر براستی رفتاری کردی البته حال یکی از
مردمان دولتمند بودی.

آقا زمان حکم خوب! من چرا ب او هماعم؟

حاج نوری شاعر برای آنکه صنعت خود را ترک کرده
رفتی بی کاری که بله نبودی. طبیبی صنعت تو نبود.
پدرت استاد رجن دلّاک با سنگ و تیغ دولت معقولی
فرام آورد تلف کردی. آن مرحوم رجهت کشیده ترا
دلّاک خوب آموخته بود بآن راضی نشدی. خواستی مثل

دلکهای تغلیص در حکیمی نیز شهرت بکنی. این بود یک
قبرستان آدم گشته. مردم از کارت خبر یافته روگردان
شدند. حال نه دلکی نه طبیب. چند هار بستو گفتم
«پیش طبیبان روس برو لا محاله دوای قبر را از آنها
بیآموز. با آب هندوانه معالجه تب نمودن را ترک کن»

آنا زمان (باعتذار) ممن گفتند طبیب روسی تبرا با
خلب و سول معالجه میکند. از زبان دانان روسی پرسیدم
سول چه چیز است؟ گفتند نمک. آیا با نمک هم تبرا
معالجه میتوان کرد؟

ملا سلامان (نهن آقا زمانرا گرفته) ترا بخدا حرف نزن!
چاقتن را اظهار نکن! آن نمک غیر از این نمک است.
(بعد رو حاج نوری کرده) حاج نوری بگفته شما میباید من
قارون شده باشم پس چرا غیر از حصیر ولولین مالک
چیزی نیستم؟

حاج نوری شاعر آنهم جهت دارد. زیرا که ریخت تو
لایق قاطرچی گردید. بسرت افتاد که پدرم ملا بود
منهم باید ملا بشوم. پدرت درس خوانده مکال داشت
ملا بود. تو که به نوشتن اسم خود قادر نیستی چگونه

میتوانی ملا بشوی؟ مکال پوستی پدر نیست که بارث
باولاد رسد از آنجهت میان مردم قدر نداری. از کجا
دولتمند میشندی؟ اگر باین قد وقاره قاطرچی گری
میکردی سالی بصد و پنجاه منات فانع نبودی.

صفر بیک ارباب من چرا دولت ندارم؟

حاج نوری شاعر تو اربابی. بایستی وا داری بکارند
بدروند دولت جمع کنی. اما تو عبیت خودرا بقیل و قال
انداختی با این و آن در افتادی پشت سر مردم بدگوئی
نمودی امنای دولت را بشکوههای بیجای تقصیردار وی
قصیر بتنگ آوردی. آخر مفهید قلم رفته سه سال
بدست دیوانیان افتادی. سه سال دیگر اخراج بلد
شدی. عمر عزیز گذشت. حال میخواهی از دولت کیمیاگر
دروغی یکدفعه پولدار شوی چنانکه مشهدی جبار از
شدت طمع همه تنخواه جزوی خودرا یمنفعت زیاد بمردم
داد که یکدفعه حاصل مایه بشود. حال اگر دستش
بیاید باصل مایه هم راضی است.

حاج کریم رزگر جناب شاعر بر فرض ما هر کدام
قصیری داشته ایم از صنعت خودمان بهره یاب نشدیم.
تو چرا از صنعت خود خوش گذران نیستی؟ شام داری

نهار نداری نهار داری شام نداری. بحرف خودت هنر تو
پعنی شعر گفتن میباشد اکسیر اعظم باشد.

حاج نوری شاعر بلى هنرمن در حقیقت اکسیر است.
اما چنانچه شما میگوئید برای اکسیر لا محاله فلزات
دیگر لازم است که تائیر آنرا قبول کند. هچنان هم
او باب دوق و مکال و معرفت لازم است تا قدر اشعار مرا
بدانند. در صورتیکه از بدجختی من در میان هشتمینها
که شما هستید نه عقل و مکال باشد و نه شوق و ذوق در
این صورت از هنرمن چه فایده حاصل خواهد شد?
و شعر من بجهه کار خواهد آمد؟

حاج کریم زرگر این چه غلط میکند یاوه میگوید!
ترا باین مجلس که خواست که ناصح واقع شدی؟ ببینید
از کجا این چنین فیلسوف شده است! برو بیرون
نصیحت تو برای ما لازم نیست

بهه اهل مجلس (یکجا) برو خیز! برو! نصیحت ترا هر رور
نداریم

حاج نوری شاعر (دست پاچه کاغذ شعر را برداشته بفلتر
گذارد) میروم. حرف حق تلغخ میشود (میرود)

حاج کریم زرگر حضرات حرف مان حرفست. میباشد

سر هفت آینده بولها حاضر شود راه بیفتتم طرف
کوههای خاچمز حضور ملا ابراهیم خلیل

نه اهل مجلس (یکجا) بله حرف مان حرفست

پرده می افتد



مجلس دویچ

واقع میشود در کوه خاچمز در دامنه کوه در چمنی مسطح و با گل و گیاه رنگارانگ معطر و منتهی دور تا چادر به سافت پنجاه قدم از یکدیگر دور بروها در طرف هائین چادرها چار طاق از چوب داشت کرده و در میان آن کوره بزرگ و مناسب هم کوره دمی بران نصب شده دور تا دور کوره مسی شکسته فراوان ریخته گویا بزودی گداخته نقره خواهد گشت - در پیش همکی از چادرها باز چار طاق کوچکی زده اند. طرف بالای چمن میبود متصل میشود بکوههای بلند برق و رو برویش دره و رو دخانه کوچکی از میان جاری. واژ هر دو طرف شاخهای بلوط و فندق صد ساله از وزیدن نسم آهسته در حرکت. واسطه و اقسام مرغان از شاخه درختان بشاخه دیگر پریده ببنقات موزین غلغله بدزه من الدازند. از مقابله چمن آبد از چشمۀ سنگی بصدای حزین و آهسته بسوی دره روانی گردیده تا بهر جا که میراث قطراتش باطراف خود تریق میکرد. ویمتی مشرق چمن صحرای بد پایانیست تا میرسد بدربیا. در میان همکی از چادرها ملا ابراهیم خلیل ساکن است. و در چادر دیگر ملا جمید شاگردش و در چار طاق کوچک نوکر او درویش عباس با سباب آلت نشسته. دو ساعت از روز گذشته شعاع آفتاب از پشت مهی که از میان

دزه کم کم بالا می آمد میدرخشد. ملا ابراهیم که هیاگر از چادر خود
بیرون آمده رو بچادر ملا جید او را صدا میکند. ملا جید از چادر
بپرخاسته بیش او من آید با ادب من ایستاد. ملا ابراهیم خلیل شروع
میکند بگفتن

ملا ابراهیم خلیل ملا جید از قراریکه شیخ صالح
نوشته بود آنها یکه از نخوراه افتاده اند امروز عصر
باید اینجا برسند.

ملا جید بلى آقا بلکه زودتر

ملا ابراهیم خلیل ملا جید آنها که من آیند حرمت
بکن. هر چادر بنشینند. احوالات بپرس بگو "برای
چه آمده اید؟" اگر بگویند که پول آورده ایم نقره
بخریم بگو "استادم نقره کورهای گذشته را همه
بارمنیهای اکلیس داده. نقره همین کوره را هم که
دسته‌انست بآنها فروخته است. و با تمام رسیدن تکمیل
اکسیر کوره دویم یکماه مانده است. بیجا زجت
کشیده آمده اید. استادم نه از شما پول قبول خواهد
کرد و نه نقره میتواند بدهد." اگر بخواهند مرا
ببینند بگو "استادم باعتکاف سه روزه نشسته مشغول
عبادتست. در این سه روز با مردم سوال جواب کردن
برای او نمکن نیست"

ملا جید چرا هچو میفرمائید آقا؟ شاید اینطور که
گفتم پولهارا بردارند بروند

ملا ابراهیم خلیل عجب احمق! تو نخوئیها را بمن
میشناسانی؟ آنها را بکشی مرا ندیده پولهارا نداده از
اینجا تکریز و نمایند. هر چه بتو میگوییم هچو کن (میرود
بچادر خود)

ملا جید (پشت سرش) بچشم! آقا (پس از آن دو ساعت
بس شب مانده نخوئیها میرسند. ملا جید از چادر بیرون آمده پیشوار
میکند.)

نخوئیها سلام عليکم!^(۱)

ملا جید (پانها) السلام عليکم! خوش آمدید صفا
کردید! بفرمائید چادر استراحت کنید!

نخوئیها (ملا جید) خیلی مشتاق بودیم که شمارا
بیمینم. احوالتان خوب است؟ دماغتان چاق است؟

ملا جید الحمد لله! در هچو جای باصفا و بیمادق دماغ
چاق نمیشود؟ خصوصاً در خدمت مثل ملا ابراهیم
خلیل بزرگواری.

خوئیها بله هچنین جای باصفا خیلی پیدا نمیشود
اما مثل ملا ابراهیم خلیل بزرگواری دست نمی آید.
آیا ما امروز بزیارت آنجناب میتوانیم مشترک بشویم
یا نه؟

ملا جید مولانا باعتکاف سه روزه مشغول عبادتست.
در این سه روز ملاقات بنی آدم و گفتگو و بیرون رفتن
بر ایشان ممکن نیست. پس از سه روز او را میتوان دید.
حال بفرمائید به بینم غریب از زحمت کشیدن شما
زیارت آنچنان است یا مقصود دیگر هم دارد؟

خوئیها اولًا مقصود کلی زیارت آنجناب است. ثانیا هر یکی تحفهٔ حقری بخدمت ایشان آورده ایم. اگر قبول افتاد التفات خودرا از ما دریغ ندارد

ملا حیدر بلى فهمیدم. یقین که پول آورده ايد می خواهید نقره بخرید. حقیقت مطلب این است که مولانا ملا ابراهیم خلیل از شما پول نخواهد گرفت زیرا که نقره کوره گذشته و آنکه دسته ایست شهرا بارمنیهای اکلیس سودا کرده دو برابر نقره داده یک برابر پول سکه دار گرفته است. و با تکمیل تکمیل کوره دویم یک کاه مانده است. در اینصورت نمکن نیست مولانا پول شمارا قبول کند و بتواند بشما نقره بدهد. بخصوص خواهان

نفره بمرتبه زیاد است که نقره هر کوره را پیکاه دو ماه
پیش میخورد

خوئیها اخلاصی ما نسبت بمولانا ملا ابراهیم خلیل
دخل بارادت کسان دیگر ندارد. اگر میتوانستیم
خودش را به بینیم بسیار خوب میشد.

ملا جید در اینصورت سه روز باید صبر کنید تا
مدت اعتکان مولانا با تمام برسد. سه روزه مهمان عزیز
من هستید

خوئیها بسیار خوب! بسیار خوب! (در این حال درویش
عباس سو ساله - گیسوها بدوش ریخته - گندم کوچ - ریش مرچه
پی - سبیل کنده - بلند قامت - تاج بسر - پوستِ بلنک بر دوش
- شاخ لفیر در دست - خروس قرمز ویرگی در بغل - از منزلش
بیرون آمده بصدای مهیب یا هویا حق گویان رو بیقت ببالای چادر
نهاده - در جای مناسبی میخنی کوفته سه دفعه شاخ لفیر را نمیده -
آوازه بسنگ وکوه انداخته - خروس را همیغ بسته - از اشعار شیخ
سعده این سه فردا را باواز خوش میخواند

شعر (۱)

روز بهار است خیز تا بقاشا رویم.
تکیه بر ایام نیست تا دگر آید بهار.

(۱) Ces trois distiques, qui appartiennent à une variété du mètre *mansuri*, sont partie du Divan de Sèidi et de la série intitulée «les Parfumées»; mais l'édition lithographiée à Homblay, en 1861, les donne dans un ordre différent; voir L. II, p. 51.

خیز غنیمت شمار جذب ش باد دمیع
 دلله موزقی مرغ بوی خوش لانعزاز
 بگ درختان سین در نظر هشتمند
 هر ورق دفیعت معیفت گردگار

هز سه دفعه شاخ نفیرزا دمیده - دو قدم دور از خروس در روی سبزها
پیوست پلنگ الداخته - پاز به عنگ بالند و مهیب بی اهوی احتیا
کشیده - در روی پیوست پلنگ دو زانو در بغل گرفته می نشیند.
مخوشها از طیباد دزدیش و توق در اول حال سراسمه از چادر به مردن
جسته از مشاهده این حال غریب مدحوش واز - بعد از آنکه عکس صدا
از کوه و سنگ بهمده و ساکت می شود در نهایت تئیب بهلا جیلد متوجه
شده به مقام سوال به می آیند)

خوئیها ملا جید این درویش کیست؟ این خروس
چه چیز است؟

ملا جید (قمه کنان) خا خا خا! خا خا خا! بله در این سوال حق بجانب شماست. چونکه مردمان بیپهاره از اسرار غافل واز علوم حکمت بیخبرید. همان عَلَف که جزو اعظم آکسیر است و در این کوشها وجود دارد وغیر از ملا آقا ابراهیم خلیل کسی بشناختن آن قادر نیست بنابر تحقیق حکمای یونان بیانگ خروس بُروید. بعهدۀ درویش عباس مقترن است که هر شب این خروسرا برداشتند همان رسوم را که دیدید جاری ساخته در جای نازه بینند. شب تا بصمیح نخواهد خروسرا از

شغال و رویا ها حافظت کند تا خروس شبها بانگ کرده
بعدای او علف اکسیر بروید. و خدمت خروس جز
طایفه دراویش بساير اصناف خلق جایز نیست چنانکه
در کتاب عجایب الغرائب صراحتاً ذكر شده است

خوئیها (از روی ترجمہ) اللہ اکبر! سبحان اللہ!

پرده می افتاد



مجلس سیم

(باز در همانجا در چادر ملا ابراهیم خلیل واقع میشود. ملا ابراهیم
خلیل وقت صحیح - سر حجّاده - رو بقبله - عامة در سر - تسبیح
هزار دانه در دست - روی زانو نشسته - اوراد میخواهد. ملا جمید
شماگردش رهروش دست بسینه ایستاده است)

ملا جمید آقا فرمایش میفرمایید مهمانهارا بحضور
بیاورم؟

ملا ابراهیم خلیل خوب! برو صدا کن. (ملا جمید تعظیم
کرده باز چادر پیرون میرود. با تلاقی خوئیها پرکشته بحضور ملا ابراهیم
خلیل می آید)

نحوئیها (وائی بمداد ابراهیم خلیل) سلام علیکم!

ملا ابراهیم خلیل (نم خند اصلا بحالت خود تغییر نه کرده
آخسته گاه پاینده گاه پانطیف حرکت کنان دانهای تسبیح را
می‌کرداند) علیکم سلام! خوش آمدہ اید صفا آوردید
زحمت کشیده اید. (برای لخوئیها جا نشان میدهد و اشاره
پنجهستن میکند.)

یکی از خوییها (بعد از نشستن) برای زیارت مثل شما بزرگوار زحمت کشیدن بر ماه راحت و سعادت است

ملا ابراهیم خلیل (تبیم کنای بضم استفتا) شاگرد من
ملا حمید حسن اوصاف شماهارا بمن تقریر کرده است.
منهم بدیدن شما خیلی شایق بودم. اما در پاره این
امر بخدا! نمیدانم چه بگویم. ظاهراً از شما شرمند
خواهم ماند. چونکه از تقریر ملا حمید معلوم میشد
گویا قدری یول آورده خواهش نقره خریدن دارید.

حَوَّلَهَا (مِتْلَقَانِدُ) بَلَى آقا أَكْرَلَطْف شَما شَلَمْلَ بشَود.

ملا ابراهیم خلیل (جنوش روئ) و الله از امثال شما مهمان
عزیز شرمنده می شوم . مشتری نقره چنان است که
یکاه دو ماه پیشتر پول داده نقره هر کوره را میخرند .

نقره کوره گردشته و آنیکه دسته انسنت ارمذیهای الکلیس خریده اند. و نقره اکسیر کوره که سرمه اه تمام خواهد شد یهودان و ارطاش بمحجز والتماس گرفته اند در این نزدیکی رفته اند پول بیاورند. من هنوز بملّا چمید هم نگفته بودم چون از یهودیها بدش می آید امّا با آنها رحم نمودم برای آنکه دهشان در این نزدیکی است و من بسیار خدمت میکنند

ملّا چمید (در میان کلام) آقا اینها.....

ملّا ابراهیم خلیل ساکت باش! مختصر کلام خواهان نفره بمرتبه زیاد است حتی آمانم نمیدهند که مدت تکمیل اکسیر را با تمام برسانم. چون ترکیب اجزای اکسیر باید مدت بیست روز در میان ظرفی از گل حکمت ساخته شده در عرق گوگرد بخوابد و هر روز مقدار معینی عرق گوگرد تازه داخل بشود. بعد هین اجزا باید ده روز متصل در قرع و انبیق میان تیزآب ارغوانی بماند و یک روز در میان تیزآب را عوض کرده تازه کنند. و پس از اتمام این دوره تربیت اجزاء اکسیر بایست بواسطه حرارت فارغه تکمیل خود را با تمام برساند. و در بوته از گل حکمت ساخته شده مدت سه ساعت نجومی بقدرتیج بامداد مخلوط سایر اجزاء اسراریه خارج که اول جسم مایع

بنظرمی آید و بعد انجام داد یافته فرم جسم ثابت
میشود..... اکسیر اکسیر عبارتست از هیچ که فلزات
کثیف را متأذ چون مس پس از ذوب در مقدار معین
به جزء مزج منقلب بنقره خالص میکند. کار من هیچ
است. اما مردمان احتم از قراریکه میشنوم در هر جا
شهرت میدهند که من صاحب کشف و کرامت. هرگز
هچو نبوده است من نیستم مگر آدم طالب حسنای
واهل تقوی او لا بتوفيق جذب باری و تائیا بامداد اطلاعات
وتتبعات بیحصر که در علم کیمیا بهم میرسد و بواسطه
تجربه هایکه در علوم حکمت مدت‌ها حاصل کرده باسرار
علم طبیعت بی برده پکیفیت ترکیب اکسیر واقف شده
بدقت تمام ساخته ام. در هر دفعه ترکیبیش بعضی
شرابیط خارج معنوی که از مقتضیات خواتن اکسیر است
اگرچه این نوع شرابیط معنوی در بادئ نظر مردمان
متعارف دیگر غریب و عجیب نمی‌باشد.....

ملا جید آقا آنرا عرض میکردم اینها هه مسلمانند.
اگر کرم بفرمائید اینها بر ملعون یهودیها باید تربیح
داد

ملا ابراهیم خلیل (کی بلند میشود) خیر هچو نیست من
فول داده ام برای دوکور از حرفم نکول نمیکنم. به بین

بخاراً می‌آید: حالا اول بگو به بینم آکسیر کوره
این ماه پس از تکمیل برای نقره ساختی چند پوتو مس
کفايت خواهد کرد؟

ملا حمید (سرش را بلند کرده چشم را بصفه چادر دوخته — سر
انگشت بزرگ دست راست را بهانه تکيه داده — نم دقیقه بخیال رفته
جواب می‌نده) آکسیر سی و دو پوتو نقره مرتب است بعد
از سی روز تکمیل یافته بسی و دو پوتو مس طرح رفته نقره
خلاصی کند که از محک بیرون آید. تو دو پوتش را هم
برای کثافت مس کم کن. او ایام ماه آینده سی پوتو نقره
موجود است چنانکه از ملاحظه کردن مقدار فلزات
کثیفه و آکسیر مشخص می‌شود

ملا ابراهیم خلیل این حضرات چند پول آورده اند؟

یکی از خوئیها پنجهزار منات آقا

ملا ابراهیم خلیل خوب! ملا حمید به بین بخیال من
چه می‌آید. پول این حضرات جزو بوده است ده پوتو
نقره باینها باید داد. آنجا میماند بیست پوتو. آنرا هم
یهودیها بیفرند که وعده من خلاف نشود. تو چه طور
میدانی؟ خوب تقسیمی کردم؟ هم توسط شما در باره هم
مذهب‌هات مقبول افتاد هم قول من بهم مخورد

خوئیها (تعظیم کرده از زاده رضایت) خدا دولت‌تان را زناد
کند! میفرمائید پولهارا بحضور خودتان تسلیم نمائم؟

ملا ابراهیم خلیل (باستقنا گوشة ابروزا خم کرده آهسته)
پولهارا یمن تسلیم کردن لازم نیست. کوآن قدر وقت
فرصت که خودم بهر جزئیات برسم؟ بتمارید تسلیم
کنید با ملا چید پس از سی روز برگردید بیانیه اینجا
ده پوچ نقره تازه بگیرید. خدا حافظ! وقت نماز ظهر
میرسد

خوئیها (تعظیم کرده بخونخان) خدا بر عمر و دولت شما
بفرازید! (از چادر بیرون میروند)

پرده می‌افتد

مجلس چهارم

(باز در همانجا واقع میشود. مخوئیها روز سوام سر وعده دم صحیح از دور
بیندا میشوند. ملا ابراهیم خلیل زود آنک سلیمانی کمرش می‌بینند
آستینش را بالا میکنند. در لباس متعارف - بد فامه - شب کلاه در سر
- جلو چادر ایستاده شکرده ملا چید را صدا میکنند. و بعد از آمدن
ملا چید فیمان میصد)

ملا ابراهیم خلیل ملا چید کوره زرگری را زود با بوته

ودم کوچک از چادر بردار بیار همین جا بگذار. ولسله
دم را جا بینداز. کوره را آتش کن. بوته را سرکوره بند.
از پشت چادر جوال زغال را بیار. پیش کوره بربیز. برو
چادر میان نجعه سه رنگ شیشه کوچک و سه رنگ کاغذ
پیچیده است آنها را بردار بیار. کاغذ زرد پیچیده را باز
کن اجزائیکه در میان آن هست بموته خالی کن. آب
شیشه سبزرا بر روی آن بربیز. بنشین دم بدم (بعد از
آنکه این فرمایحات تمام می‌شود ملا ابراهیم خلیل آندر آنها را
برمیدارد بوغرا سرآتش حکم می‌گرداند. در این اتفاق یکدیگر از گوش
در پشت چادر سرهای لطوفیهای از اسب پیاده صده پیاده می‌شود. ملا
ابراهیم خلیل به کار خود مشغول است. سرخرا پائین الداخته به بوته
نه کرد لخویهای نمی‌بیند. اما آنها از نیمین ملا ابراهیم خلیل
درین حالت وجد کرده از روی شرق بصدای بلند فرماد
می‌کنند)

لخویها سلام عليکم!

ملا ابراهیم خلیل (سر بالا کرده) عليکم السلام! آخ! چرا
امروز آمدید اینجا؟ این. چه کاری بود کردید؟ این
چه مصیبتی است سر من آوردید؟ در این مکرم که
بیشما خوبی کنم شما در فکر ضایع کردن حقیقت من
هستید. وای وای! آخ آخ آخ!

خوئیها (بجایت) آقا چه واقع شد؟ چه تغییری از ما سرزد؟ ما چه کرده ایم؟

ملا ابراهیم خلیل (در کمال افسوس) زیاده براین دیگر چه میخواستید بکنید! امروز در ساعت تکمیل آکسیر وقت ذوب اجزای در بوته پایینجا پاگذاردید. آخر خاصیت آکسیر اینست در جای ذوب شدن آن تا یک فرعی از چادر دور آدم اجنبي باید قدم نگذارد. و لاآ آکسیر خاصیت شرا باخته جزو هوا میشود همچنانکه سکانی مُستَحِر اجته در این خصوص تأکیدات بلیغه کرده است. مگر من باختیار خود خود را اینچنین از آبادی خارج و بگوش خلوت کشیده‌ام؟

خوئیها (متغیر) آقا ما بنا بفرمایش خودتان آمدیم. امروز سی روز تمام است

ملا ابراهیم خلیل آخر من که گفته بودم بعد از سی روز معنی آن این بود که سی روز بگذرد در روز سی و یکم بایست بیآئید که آکسیر حاضر و نقره از کوره بیرون آمده باشد. شما آمدید روز سی وقت ذوب آکسیر در بوته آخ آخ آخ!

نحویها حال که همچو اتفاق افتاده است ما ندانسته
ایم چاره اش چیست؟

ملّا ابراهیم خلیل دیگر اصلاً چاره ندارد. نه آکسیر
عمل می‌آید نه نقره درست می‌شود مگر اینکه نهایا....
علاج منحصر است باین

نحویها مگر اینکه ما چکنیم آقا؟ علاج بچه چیز
منحصر است؟

ملّا ابراهیم خلیل حال که آمده اید لا بحاله چنانکه
کیمیا تقاضا می‌کند باید از جاییکه آکسیر در کوره
ذوب می‌شود در فروید. بشرطیکه خیز خودتان را
بخواهید و رنجیکه من در حق شما کشیده ام ضایع
ذکنید. تا زمان تمام شدن و بیرون آمدن آکسیر از بوته
که یک ساعت است دست گرفته ایم و دو ساعت مانده
است تمام بشود باید میمون را بحاطرтан نیارید و شکلش را
از دل نگذرانید. علاج منحصر است باین. و آن چیز
آکسیر یکه حال یکاه است در تربیت او زحمت می‌کشم
در یک طرفه العین نابود شده بهوا خواهد رفت.

خاصیتش چنین است چنانکه حکم جلی مکرر بتجربه
رسانیده در کتاب خود صراحتاً نوشته است

خوّدیها (از سهل نمودن علاج خوشنود هکی یکباره) خیلی خوب! آقا این که کار آسانیست. کاشن تکمیل آکسیر موقوف بر این بشود!

ملا ابراهیم خلیل بلى موقوف است بهمین. خدا از شما راضی باشد! من از شما راضی شدم. ملا حمید دمرا بدم (ملا حمید دم محمد. ملا ابراهیم خلیل بوته‌را با انبُر آهنه میگرداند. یکی از اجزاها را میانش می‌بیند آب یکی از شیشه‌ها را میچگاند عقب می‌نشیند. ساعت از جیب بغلش در آورده نگاه میکند. در این بین آقا زمان حکم رو بطرف او گردد)

آقا زمان حکم آقا غیر از این دیگر چاره نیست?

ملا ابراهیم خلیل غیر از چه?

آقا زمان حکم غیر از میمون

ملا ابراهیم خلیل مردکه چه چه میگوئی؟ چه حرف میزنی؟ وا ویلا!

آقا زمان آخر چکنم آقا؟ نمیتوانم میمون را از خیالم بیرون کنم

ملا ابراهیم خلیل (دلتنگ یعنی خلق) نقصت بگیرد! مردکه هر چه بخيالت می‌آيد بیرون کن

آقا زمان بچشم آقا!

ملا ابراهیم خلیل (بغیظ بشاکر دش ملا حمید) دم را خوب
بدم! میخوابی؟ (سرشرا بهائیان انداخته بیوته نگاه میکند باز از
کامد کبود پیچیده چیزی بیوته میریزد در این حال)

ملا سلمان (کلاه از سر برداشته) او ف چه گرم است! او ف
خدالعنتان کند! او ف دست نمیکشد! چاره ندارد

ملا ابراهیم خلیل خدا اکرا لعنت کند؟ کیست
دست نمیکشد؟ چه چیز چاره ندارد؟ چه میگوئی؟

ملا سلمان او ف! چاره ندارد علاج ندارد!

سایر نخوئیها راست است. چاره ندارد. هرگز ممکن
نیست

ملا ابراهیم خلیل (غیظ کرده) چاره ندارد یعنی چه؟
چه چیز ممکن نیست؟ چه خبرتان است؟ بستما چه
شدّه است؟

ملا سلمان (از حالت رُفقا وصدقیق آنها جرئی شده یقظام بجواب
کرده) آقا تمام حیوانات کوهستان بشکل میمون و صورت
بوزینهای بزرگ برگشته با دمهای دراز در پیش چشم

مَذِيْ كَفَانْ لَجُوم بَسْرَم مَيْ آرَنْدْ . اوْف ! نَمِيدَانْم چَه كَفَنْ
كَحَا بَكَرِيزْم اوْف ! خَدا لَعْنَتَانْ كَنْد ! مِيمُونَهَا بُوزِينَهَا :

سايير خوئيهها (سرهشان را بالا کرده) اوْف ! لَعْنَت بَشَمَا
مِيمُونَهَا ! اين چَه كَارِي بود افتاديم ? (ملا ابراهيم خليل
غفلتنا وقتیکه نخوئيهها سر بالا کرده نمیگیرند فی الفوز چیزی چیزه
انداخته از ہوتھ شواره مثل گلُونَه بلند شده بهر ضُف و اشیده ہوتھ
تُکیده اکسیر موهم مانند پاروچ بھرا میرود . آتش بھوانی ریخته دود
زوی هوازا میگیرد . ملا جید از پشت نم دکوره ھولناک هقب جسته
ملا ابراهيم خليل دو دستی موی ریش میکند و گای بیانسو زده فریاد
(میکشد)

ملا ابراهيم خليل (فریاد کدان بخوئيهها) خدا خانتانرا
خراب کند ! این چَه كَارِي بود کردید ؟ خدا خانتانرا
خراب کند ! در خانتانرا به بندد ! (موی سرخرا میکند
(دین انوش میگند)

خوئيهها آتا ساکت بشوید . آرام بگیرید . شدن
میشود . چاره ندارد . حالا تکلیف ما چیست ؟

ملا ابراهيم خليل (با شدت دلتنگی) تکلیف شما چیست ؟
تکلیف شما این است که آلن آفتاب غروب نکرده
خودتانرا باین دههات نزدیک برسانید تا مدت تکمیل

اکسیر آینده یعنی بس از سی و یک روز دیگر باز اینجا
برگردید. در عومن همان جزوی پنج هزار منات پول تان
که بجهت پاره ضروریات لازمه بالکلیه بمصرف رسیده
است نقره تان را گرفته بعید. بشرط آنکه قبلاً از رسیدن
خبر من بشما در آمدن سبقت فکنید مبادا در شماره
روزها سهو کرده باز یک روز پیش از تکمیل اکسیر بجموقع
بیانیید آنرا هم مثل این خراب بگنید. خیال دارم
منافع پول شما را نیز بنقره که برای شما مشخص شده
بود اضافه بگنم. زیرا که یک پارچه نقره بشما زیادتر دادن
برای من تفاوت نمیگند. اما برای امثال شما اشخاص
یک حبه هم پول است. خدا حافظ! راه بیغتمید بروید.
منتظر خبر من باشید (میزود بهادر خود سرشارا پائین الداخنه
آفسته پیش خود سخن گویان) امیدوار باشید که خبر برای
شما خواهم فرستاد! بخواست خدا تا آن وقت چاره
پیدا می کنم که دیگر رویتانرا نه بینم (لحوئها خشکیده
مات و متحیر میمانند) ۶

پرده می افتند

